

UNIVERSAL  
LIBRARY

OU\_228888

UNIVERSAL  
LIBRARY

OUP—88—5-8-74—15,000 ع ف

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

۹۹۱۵۸ ع ف

Accession No.

P120

Author

عبد الغفور انصاری

Title

فوائد ادب دورہ سوم

This book should be returned on or before the date last marked below.







(بوالعظیم)

گلچ سخن و دولت پاینده است      نام سخنور ز سخن زنده است  
مُردہ دِلان را سخن جان دہند      آنچه دہد آب حیات آن بہند  
(تولف)

دو رۂ چہارم اُندالادب

در نظم و نثر مُنتخب

باسلوب جید

تألیف میرزا عبدالعظیم خان گرکانی مُعلم زبان فارسی

ادبیات

مخصوص کلاس اول و دوم مدارس متوسط

حق طبع و تحریف محفوظ است

۱۳۴۸ھ  
چاپ ہفتم - طہران - سنہ

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## (در حمد خدا)

ای همه هستی ز تو پیدا شده      خاک ضعیف از تو توانا شده  
 زیر نشینِ عِلَّتِ کایاآت      ما بتو قائم چو تو قائم بذات  
 هستی تو صورت و پیوند نه      تو بکس و کس بتو مانند نه  
 آنچه تقیسه پذیرد تویی      و آنکه مرده است و میرد تویی  
 ما همه فانی و بقا بس تراست      ملک تعالی و تقدس تراست  
 (نظامی)

## (سعدی در مسجد بعلبک)

در مسجد بعلبک کلمه چند بطریق موعظت یکتفتم با جماعتی افسرده و دل مرده  
 و راه از عالم صورت یعنی نبرده دیدم که نفسم در نیکی زد و آتش گرم من در هنرم  
 همیشه قائم بالذات - آنکه هستی را از خویش باشد و آنچه هستی را از دیگری یافته قائم بالغیر گویند  
 تعالی و تقدس - یعنی بلند مرتبه و از نهایت بزرگ است شری است از بلاد و حب

تراشان اثر نیکند دروغ آدم تربیت ستوران آینه داری در محله کوران لیکن  
 در معنی باز بود و سلسله سخن دراز در بیان معنی این آیه دَخْنُ اقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَيْدِ  
 سخن بجائی رسانیده بودم که میگفتم (قطع)

دست نزد بیکتر از من بمن است وین عجب تر که من از وی دورم  
 حکم بآیه که توان گفت که دوست در کنار من و من به دورم  
 من از شراب این سخن مست و فصله قح در دست که رنده از کنار مجلس گذر  
 کرد و دور آتش در وی اثر چنان نعره برد که دیگران بموافقت او در خرویش  
 و خامان مجلس بچویش گفتم سبحان الله دوران با خبر در حضورند و نزدیکان بی بصره و  
 (قطع)

فهم سخن گر نکند مست قوت طبع از تکلم بجوی  
 فصاحت میدان ارادت بیا تا برزند در سخن گوی گوی  
 (رو باه و طبل)

در اسال آمده است که بهر آوازی بلند جسته قوی الفت  
 نباید نمود چون قصه طبل و رو باه

سببان سرکش یعنی بامنده نزد حکیم از گداز کردن دور شده بشه آب شراب طعم در ظرف نه از آنجا

## ( حکایت )

آورده اند که روباهی در میه رفت استجا طلبی دید در پهلوی درختی افکنده و هرگاه  
 باد بجهتی شاخ درخت بر طبل رسیدی آواز سناک بگوش روباه آمدی چون  
 روباه ضحاکت جبهه بدید و محابت آواز بشنید طبع در بخت که گوشت او فراخ  
 آواز باشد بگوشید تا آواز بدید الحی جز پوستی بیشتر نیافت مرکب ندانست  
 در جوان کشید و گفت : ندانستم هر گاه جبهه ضخم تر دآواز ما مگر منفعت آن کمتر  
 ( بکلیه در ) ( عقاب مغرور )

روزی ز سرسنگ عقابی هوا خاست	بهر طلب طعمه پروبال بیار است
از راستی بال منی کرد و می گفت	کار روز همه ملک جهان زیر پر است
بر آوج چو پرواز کنم از نظر تیز	بنیم سه موی هم اگر در تیر در است
گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد	جنیدن آن پشه عیان در نظر است
چون من که تواند که پرواز همه عالم	از کرکس از قنص و سیمغ که غفلت
ناکه ز کین گاه یکی سخت کانی	تیری ز قضا و قدر انداخته است

ضحاکت بزرگی و خشم بینی قوی جبهه است که پیش کردن بفتح خدا و سکون غار قراوتش که از درختان کلاب  
 که دروغ و بیسی مرغ آتش طبع است که در شعله آتش زندگی کند و آواز سناک و سمنه دل نزن  
 عقاب مونسش چنان مبسوط و از کردن است و نام مرغی مو هووم که فارسی آن سیمرغ است .

بر بال عتاب آمد آن نیر جگر تو  
از عالم علویش بغلیش فرو گاست  
بیچاره طیان گشت در افتاد چو نای  
وانکه نظر خویش گشت در از چپ و از راست  
ایش عجب آمد که ز چو بی و ز این  
این تندی و این تیزی و ترش و کجا خاست  
چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید  
کفزار که نایلیم که از ماست که بر هست  
خسرو تو برون کن ز این کسب و منی  
دید که منی کرد عفت بی چراود خاست  
( پیرزن و سلطان شجر ) ( ماضی خرد )

پیرزنی را ستمی در گرفت  
دست زد و دامن شجر گرفت  
کای ملک آرزوم تو کم دیده ام  
وز تو همه ساله ستم دیده ام  
شخصه مست آمده در کوی من  
زد لگدی چند فرار روی من  
بگیه از خانه برو نم کشید  
سوی کتان بر سر خنم کشید  
گفت فلان نیم شب ای کور پست  
بر سر کوی تو فلانرا که گشت  
خانه من جبت که خونی کجاست  
ای شه از این بیش ز بونی گراست  
طل زمان دخل و لایت برند  
پیر زمان را بجایست برند  
گر ندی داد من ای شهریار  
با تو شود روز شمار این شمار

عوی بندیت نفی پستی سلطان شجر از پادشاهان سلجوقی است شرم کردن عجز و ناتوانی نیاست

از بنگان قوت و یاری رسد      از تو ببا بین که چه خواری رسد  
 عدل تو خدیل شب افروزت      مونس نه دای تو امروزت  
 (نقائی)

(حکایت ماهنوار و خرچنگ)

ماهنواری برب آبی وطن داشت و بقدر حاجت ماهی میگرفت و روزی در بزم  
 و نعمت میگذشت چون صنف پری بدوراه یافت از شکار باز ماند با خود گفت  
 درینا عمر که غنائ گشته رفت و از وی جز تجربهت و مهارت عوضی نماند که  
 وقت پری پامردی یادستگیری تواند بود امروز چون از قوت بازماندم بنا  
 کار خود بر حیلت باید نهاد پس چون اند و بنگان بر کناره آب نشست خرچنگ او را  
 از دور بدید پیش آمد و گفت ترا چون غمناک می بینم جواب داد که چون غمناک  
 نباشم که مادیت معیشت من آن بود که بسر روزیگان و دوکان ماهی میگرفتم  
 روزگار بر سر بردمی مرا سدر من حاصل میبود و در ماهی نقصان نمیداد امروز  
 دوصیاد از اینجا میگذشتند و بایکدیگر میگفتند در این آبگیر ماهی بسیار است  
 تدبیر ایشان باید کرد یکی گفت فلانجا بیشتر است چون از ایشان پرسیدیم  
 روی بدنجانیم اگر حال چنین باشد مراد از جان شیرین بر باید گرفت و برنج  
 فراوانی غنائ گشته کنایه از شتابنده است کاری را مراقب بودن مکر نکردن گفت یار باز که نشان

گر سسلی بکده بر تلخی رنگ دل بایده نهاد و خرچک برفت و مایان رخسار کرد جلده  
 بنزد او آمدند و گفتند اَلْمُتَّشِّرُونَ مِنْ مَابَا تَوْشُورَتِ یَسِیمْ و فرمودند در مشورت اگر چه  
 دشمن بود چیزی پرسند شرط نصیحت فرو نگذار و خاصه در کار می که نفع آن بدد بماند  
 گردد و بقاء ذات تو بدو ام تناسل مامتعلق است در کار ما چه صواب می بینی  
 ما میخواهیم گفت با صیاد و تقاضای صورت نبند و من در آن اشارت نتوانم کرد  
 لیکن در این نزدیکی آبگیری دانم که آبش بصف زرد و دوه ترازگر عیاشی است  
 غماز ترا صبح صادق چنانکه دانه ریگ در قرآن توان شمرد و بضایه ای از فراز آن توان  
 إِذَا عَلِمْتَ الصَّبَا بَدَتْ لَهَا جُحَا      مِثْلُ الْجَوَاشِنِ مَصْقُولًا حَوَاشِمَا

لَا يَبْلُغُ التَّمَكُّ الْمَحْصُورُ غَايَتَهَا      لِبُعْدِ بَابَيْنِ قَاصِمَا وَدَانِمَا  
 اگر بدان تحویل توانید کرد در امن و راحت و حسب و فراغت افتید گفتند  
 نیکو رای است لیکن بمعایت تو فعل ممکن نگردد. گفت دروغ ندارم اما مدت کرد  
 و معات تا ساعت صیادان بیایند و فرصت یافت گردد بسیار تضرع نمودند  
 و مشتها تحمل کردند تا بدان قدر داد که هر روز چند ماهی سبزه می بر بالائی که در آن

یعنی آنگاه می مشورت کنند این باشد بچو که از دهن پایداری یعنی برگاه باد صبا بر آن بوزد پدید آید  
 بر آن راهها و خطها مانند زره که صیقل باشد اطراف آن مایهائی که در آن محصورند بانهائی آن تیر  
 برای دوری مابین طرف دور و طرف نزدیک آن ۵ - از دست رفته .

نواحی بود بخوردی و دیگران در تحویل نعل و سارعت پیموند و پیوستی و سبقت  
 میکردند و او بچشم عبرت در سو و غفلت ایشان تنگدست و بزبان موعظت میگفت که هر  
 بلائی دشمن فریفته شود و برسیم به گویا اعتماد دارد و سندی او این است . چون  
 روز مابدان بگذشت خرچنگ خواست که هم تحویل کند مایه خوار اورا بر پشت  
 گرفت و روی بدن بالانهاد که خوابگاه مایه بان بود خرچنگ چون از دور استخوان  
 مایه بان بسیار دید دانت که حال صیت اندیشید که فرودمند چون دشمن را در مقام  
 خطر بید و قصد او در جان شیرین خود ماثبت کرد اگر کوشش فرو کند از دوزخ  
 خویش سی کرده باشد چون بکوشد اگر فیروز آمد نام گیرد و اگر بخلاف  
 کاری افتد باری حیت و مردانگی و شہادت او مطعون نگردد و با سعادت شہادت  
 او را ثواب مجاہدت فراهم آید . پس خویش را بر گردن مایه خوار افکند  
 و حلق او را محکم بغیرد چنانکه بهوشش گشت و کسر زیارت مالک گرفت خرچنگ  
 سر خویش گرفت و پای در راه نهاد تا بنزد یک بقیت مایه بان آمد و تعزیت یار  
 گذشت و تنیت حیات باقی ایشان بگفت و از صورت حال اعلام کرد و جمله  
 شاگشتند و وفات مایه خوار را عظمی تازه شمردند .

انید و پند گرفتن تنق و ذریب بزرگواری و دلیری عیب نموده شد جنگ کردن بکار در راه خدا



وَإِنْ حَيَاةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدْوِهِ      وَإِنْ كَانَ يُؤْمَدُ أَجْدًا كَثِيرًا  
 دمی آب خوردن پس از بدگامی      به از عمر هفتاد و هشتاد سال  
 (اضحیت)      (یکصد و پنجاه)

عادت کن از جهان سه خصلت را      ای خواجه دقت مستی و بهیاری  
 زیرا که رستگار بدان گردی      امید رستگاری اگر داری  
 با هیچکس نگشت خود همسره      کان هر سه را نگر خسیاری  
 در هیچ دین و کیش کسی نشیند      هرگز ازین سه مرتبه بزیاری  
 دانی که چیست آن بشو ازین      را دیتی در راستی دکم آزاری  
 (پهلوان شن پرور)      (انوری)

سالی از بلخ با شایانم سفره بود و راه از حله ایمان پر خطر جوانی بیدار  
 همراه ما شد سپرباز و چرخ انداز سلخو و پیل زور که ده مرد توانا کان  
 اورا برز نکر دندی و زور آوردان روی زمین پشت او را بر زمین نیار و بند  
 اما مستغفم بود و سایه پرورده نه جهان دیده و سفر کرده هرگز نکرده کوس لاوردان

به رشید زندگانی مرد پس از دشمن خود هر چند میگرد ما شد بیهوش بداندیش و چپس خوی و عادت  
 مذمت جو از دشمنی و بخشش و زدن را برهن کسی که با ما سفیدین برای دفع خطرات همسره شود  
 جیخ کان و تیره و لکله و شعله ای تا آخرین در تفنگ نیز استعمال کرده نه مرد جنگی نمیت پرورده

گلوش اذرسیده و برق شمشیر سواران ندیده .

### ( بیت )

نیفاوه در دست دشمن اسیر      بگر دشمنباریده باران سپه  
اتفاقا من و این جوان در پی هم دوان بر سر آن دیوار قدیم که پیش آبدی بقوت یازد  
میگذردی هر درخت عظیم که دیدی بزور سر پنجه بر کنده و تفاخر کنان کفنی

### ( بیت )

پیل کو تا کتف و بازوی مردان سپید      شیر کو تا کف و سر پنجه گردان سپید  
ما در این حالت بودیم که دوهند و از پس سنگی سر بر آورده قصد قتال ما کردند  
یکی را در دست چوبی بود و دیگری را کلوخ کوبی جوان را گفتم چه پائی

### ( بیت )

بیار آتخنه داری ز مردی دوزخ      که دشمن بپای خود آمد بگور  
تیر دکان را دیدم از دست جوان افاده و لگزه بر استخوان ( فرو )  
نه هر که موشی کاغذ بتیر جوشن خانی      بر دزد حمله جنگ آوران بدارد پای  
چاره جسر آن ندیدیم که رخت و سلاح را بکنیم و جان بسلامت ببریم

خلاصه گفته اند چه توقف کنی جوشن خانی انت که جوشن را بدزد چه خایند بیبسی خوردن است

## ( قطعه )

بکارهای گران مرد کار دیده ست      که شیرش زه برآرد وزیر ختم کند  
 جوان اگر چه قوی مال و پیلتن بشد      بجنگ دشمنش از هول بگدازد  
 نبرد پیش مصاف آرموده معلوم است      چنانکه سده شرع پیش دانمشد  
 سلطان محمود غزنوی <sup>(عقبات)</sup>

گویند مینالدوله سلطان محمود بن سبکتگین را صورتی زشت و نازیبا بود و روی  
 در آینه نظر میکرد از زشتی سیمای خود بغایت تنگم و اندوهگین گردید و بر خود بیخود  
 وزیر و دشمن ضمیرش بفرستاد دریافت پیش آمد و موجب طالت پرسید  
 سلطان گفت شهور است که دیدن روی پادشاه نور بصیرت پیدا با چنین <sup>طلعت</sup>  
 نازیبا که مراست عجب نباشد که مردمان از دیدن من کور شوند وزیر گفت ای خدا  
 روی زمین هیچ اندیشه ندارد و خود را بدست طالت سپارد که مردمان از هزاران  
 هزار کی صورت ملک را بنسیند ولی خوی نیک خداوند همگان را شامل <sup>ست</sup>  
 و ذکر سیرت خوبش در افواه خواص و عوام منتشر رعیت از رعایت شاه  
 و مملکت از عدالت آباد گردد همه کراخوی نیکو و عادت پندیده است

در نظر؛ مطلوب و در دلها محبوب آید و آنکه باطلت زیبا خصلت نازیباده  
در چشم مردمان دیو کی که به منظمه نماید که آدمی سیرت است نه بصورت  
و انسانیت بکمال است نه بجمال

### ( بیت )

مردمان نیک نکردند ز نیکو روی      خوی نیکوست که گردد سبب نیکوئی  
( توضیح )

چهار چیز شد آئین مردم هنری      که مردم هنری بین چهار نیت بری  
یکی سخاوت طبعی چه دسترس باشد      به نیکبانی آرا بخشنی و بخوری  
و دیگر آنکه دل دوستان نکند      که دوست آینه باشد چو اندر نگری  
سه دیگر آنکه زبان را بوقت بد گفتن      نگا بهاری تا وقت عذر غم نخوری  
چهارم آنکه کسی که بدی بجائی تو کرد      چو عذر نخواهد نام گناه او هنری

( الهی )

### ( غلام عسرولیت و وزیر )

یکی از بندگان عسرولیت که رنجیده بود کسان از عیش و بختند و باز آوردند  
وزیر را بادی غرضی بود اشاره بکشتن کرد تا دیگر بندگان چنین حرکتی نکنند

بنده میکنم هر در پیش عسرویش بزمین نهاد و گفت

( بمیت )

هر چه رود بر سرم چون تو پندی روا بنده چه دعوی کند حکم خداوند است  
اما بموجب آنکه پروردگار ملت این خاندانم نخواهم که فساد ای قیامت بخون  
گرفتار آئی و اگر لابد خواهی کشت باری تا دلیل شرع بکش گفت تاویل چگونه باشد  
گفت اشارت فرمای تا وزیر را بگویم آنگاه مرا بقصاص خون او بکش تا بجای کشته بشا  
ملت را خنده گرفت و وزیر را فرمود چه مصلحت می بینی . گفت ای خداوند  
جهان این شوخ دیده را بصدقه گوید درت آزاد کن تا مرا نیندرد بدلتان بکند و  
لله از ملت که قول حکاراکار بستم که گفته اند

( قطع )

چو کردی با کلوخ انداز پیکار سر خود را بنادانی شکستی  
چو تیر انداختی بر روی دشمن حذر کن کا نذر آماجش نشستی

( سعدی )

( سَه ما هِی )

آورده اند که در آبگینه از راه دور و از گدازیان و قسریض ایشان بسوزن

۱- بازگرداندن ۲- جور و گستاخ ۳- شانه تیره دمانندان ۴- محفوظ

سه ماهی بودند و دو حاتم و یکی عجبند از قضا روزی دو صیاد بر آن گزشتند  
 بایکه یکری می دادند که دام بسیارند و هر سه را بگیرند مایمان این سخن بشنوندند  
 حرمی داشت و بارها مقبره زمانه جانی و شوخ خمی سپهر غدار دیده بود و بر بط  
 فرد و تجربت ثابت قدم شده سبک روی بکار آورد و از آنجانب که آب آید  
 بر فور بسیر و ن شد در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب بگر محکم  
 آن دیگر که تکرزی داشت از پیرایه حسد و عاقل نبود و از خبرت و تجربت بی بهره  
 با خود گفت غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد اکنون وقت حیل است  
 هر چند تدبیر هنگام بلا فایده بیشترند و از اثرات رای وقت آفت متنی زیادت  
 نتوان یافت با این که عاقل از منافع دانش سرگز نمید نشود و در دفع مکائد دشمن تاج  
 صواب نبیند وقت ثبات مردان و هنگام مرغ فر دهند است پس خود را مرده  
 ساخت و بر روی آب میرفت صیادان پنداشتند که مرده است و در اینند  
 داد خوشتن را بخیله در جوی افکند و جان بسلامت برد و آنکه غفلت بر احوال  
 دی غالب و عجز در احوال دی ظاهر بود حیران و سرگردان بهوش پای  
 کتان چپ و راست میرفت و در فراز و نشیب مید تا گرفتار آمد (یکله شده)

در اندر و چیتا کا در اندیشی ستکار بریز کردن عاقبت دهر پاداری میج آن بفتح ناهت دی و عوالم بجا

## ( شاهباز و کلاغ بی بال و پر )

آورده اند که در ویشتی در بیشه میگذشت و در آثار رحمت و اطوار قدرت الهیه  
میفرمود ناگاه شاهبازی تیره پردید قدری گوشت در چکال گرفته کرد درختی  
پرداز میگرد و با تیرازی تمام بر حوالی آشیانه طوف می نمود . مرد از این  
تعجب شده زمانی بنظاره بایستاد کلاغی بی بال و پر دید در آن آشیانه  
افتاده و آن باز پاره پاره گوشت جدا کرد و بعد ر حوصله کلاغ بی بال و پر  
در دهنش میسپارد . مرد گفت سبحان الله غایت پادشاهی رحمت مهتسبای  
نگر که کلاغ بی بال و پر را که نه قوت طیران دارد و نه شوکت جولان گوشه  
این آشیانه بی روزی میگذارد .

## ( مثنوی )

آدیم زمین غصه عام اوست      بر این خوان نیا چه دشمن چه دوست  
چنان پهن خوان گرم گسترده      که سیمرغ در قاف دزدی خورد  
پس من که در طلب رزدی از پای نمی نشینم      و سر در بیان حرص نهاده  
هر حیله نانی بدست می آرم هر آینه از ضعف یقین وستی اعتقاد خواهد بود

## ( مشنوی )

خامن روزی شده روزی رستا      چند هجره سوی دَوم چن خان  
 از دل خرسند بر آرم نفس      کا نچه رسد هجره همانست پس  
 آن به که بعد از این سرفراخت برز انوی عزت نهم و خطا بطالت بر صفه کسب  
 و حرفت کثرت الرزق علی الله تبارک و تعالی آنکه دست از باب دنیوی  
 در گوشه نشست و دل بخل در رعایت بعیت سبب الاسباب بست دل در سبب بند  
 سبب را مکن . ره شبانه روز در زاویه عزت قرار گرفت و از هیچ فرستوجی  
 روی ننمود و هر ساعت تخفیر و تضعیف میشد عاقبت ضعف روی بقوت نداد و مرد  
 زاهد قوی ضعیف شد و از ادای مراسم طاعت و عبادت باز ماند حتی تعالی سنجید  
 آنزمان را نزد یک دی فرستاد و بقایای تمام پیام داد که ای بنده من  
 مدار عالم بر اسباب و واسطه نهاده ام اگر چه قدرت من بی سبب مهمم میتوان  
 ساخت اما حکمت من اقتضای آن کرده که گشتمات بسبب ساخته و پرداخته  
 و بدین سبب قاعده افاده و استفادۀ تمهید یابد پس تو اگر سبب فایده دیگری توانی  
 شد بهتر از آن باشد که سبب دیگری فایده بایسته گرفت . ( بیت )

۱- گوشه نشینی و هیچ آن بزم است ۲- دی عموماً بکسر میخوانند ۳- گشتم ۴- فایده رساندن ۵- فایده بردن ۶- کسر کرد



چو باز باش که صیدی کنی و لقمه دهی  
 طفیل خواره شو چون کلاغ بی پروا<sup>ل</sup>  
 (زاغ و کبک) (انوار سیلی)

زاغی از آنجا که فسه اغی گزید	رخت خود از زاغ بی اغی کشید
دید کی عکرمه بد امان کوه	عرضه ده مخزن پنهان کوه
ناوره کبکی بجال تمام	شاهد آن روضه فیروزه فام
فاخته گون صد ره بر کرده تنگ	دوخته بر صده بجاف دورنگ
تیو و در آج بد و عشق باز	بر همه از گردن و سر سر فراز
بر سر هر سنگ زده قمقه	پی پرش هم ره و هم بی ره
تیز رو و تیز دود و تیز گام	خوش پرش و خوش روش و خوش خام
هم حرکاتش متناسب بهم	هم خطواتش متعارف بهم
زاغ چو دید آن ره و رفتار او	وان روش و جنبش هموار او
باز کشید از روش خویش پای	در پی او کرد بتقد جای
بر قدم او قدمی میکشد	وز قلم پارقی میکشد
در پیش القصه در آن مرغز	رفت بر این قاعده روزی جا

سورچان طفیل نام شاعر کوفی است که ناخواند و بهمانی میرفت طفیل مذکور بطفیل است فیروزه رنگ نخست نه  
 و فاخته مرغی است که کوکو گویند بضم پیس این خرد که سینه را پوشتند گاه گاه ۶ - نزدیک

عاقبت از خامی خود خسته      هر دی بکفت نیامخته  
کردندش راه رفتار خویش      ماند خواست زده از کار خویش  
( در دود و درویش )      ( جای )

دزدی بخانه مغسی درآمد سگین را در روی زمین خفته یافت بهوای آنکه از جا  
و خواسته او دستبرد می نماید و از حجرات خانه غنیمتی جمع آورد و نفرش خویش  
صحن خانه بکست و روی بکاشانه آورد تا او مشغول تفتیش حجرات خالی بود  
مرد بر طبق خفته گان بخود غلطید و بر آن مغسه شگفته بپای رسید چون دزد  
خانه را بیکت از دامان پاریان و تنی تراز کینه گدایان یافت چون  
بخت خود برگشته در طلب نفرش آمد چون تامل نمود دید آتش هوش خاکستر است  
و نفرش صاحبخانه را بتر چشم طمع نیز از آن پوشید و در راه گریز بکوشید  
صاحبخانه آواز داد که ای مرد حشمتیته و طلباً لم خاتمه چون از دلیز بیرون روی  
در نفرش و مرا آسود از شویش نمای . دزد گفت ای سگین بهل تا در بنا  
ماند و زرفین نفرش از تا چنانکه فرشت زیر نیت بخت افتاد جامه روی پشت  
نیز میا کرد و از در گذوده چه زبان دید می از قفل گشت و تا او ان کشیدی

توان زده خارت دیو مایان وظیفه مال اسباب جای خفته و خواب محض نه و باری شنوای بخدا

که اکنون در پی بستن این بابی و در اندیشه پاسبانی این خراب  
 ( فضیله و پسر ) ( از کتاب انجمن دانش )  
 پسر فضیله پدر را گفت هیچ از سخنان زکین و لادیز متکلمان در من اثر نمیکند .  
 بعثت اینکه نمی بینم ایشان را کردار موافق گفتار  
 ( مشنوی )

ترک دنیا بدم آموزند      خویشتن سیم و غله اندوزند  
 غایبی را که گفت باشد و بس      هر چه گوید نگیرد اندر کس  
 عالم آنکس بود که بد نکند      نه بگوید بخلق و خود نکند  
 پدر گفت ای پسر محبته داین خیال باطل نشاید روی از تربت ناصحان داند  
 و علماء افضلات خوب کردن و در طلب عالم مصوم از فوائد علم محروم  
 مانند . همچون نابینائی که شبی در وحل افتاده بود و میگفت ای مسلمانان  
 چراغی نه راه من دارید زنی فاجره بشنید و گفت تو که چراغ پسینی بجز  
 چه بسنی بهنجین مجلس و عطا چون کلبه بزازان است اینجا تا نفدی نبری  
 بضاعتی نستانی . و اینجا تا ارادت نیاری سعادتی نبری .

## (قطعه)

گفت عالم بگوش جان بشنو      ورنه اندک بفتش کردار  
باطل است آنکه مدعی گوید      خفته را خفته کی کند بیدار  
مرد باید که گیرد اندر گوش      ورنه نوشته است پند بر دیوار

## (قطعه)

صاحب دلی بدمرسم آمد ز خانقاه<sup>۱</sup>      بشکست عهد صحبت اهل طریق<sup>۲</sup> را  
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود      تا اختیار کردی از آن این فریق<sup>۳</sup> را  
گفت آن حکیم خویش بدر میرز زnoj      دین سعی میکند که بگیرد غریق<sup>۴</sup> را  
(سنگ پست و مرغابی) (گلشن)

آورده اند در آگهی<sup>۱</sup>ی دو بطن و سنگ پستی ساکن بودند بحکم مجاورت دوستی  
و مصداقت داشتند ناگاه دست و زکار رخسار حال ایشان بجزاشید  
و سپهر آینه فام صورت مفارقت بدیشان نمود و در آن آب که مایه حیات  
ایشان بود نقصانی پدید آورد فاحش بطان چون این بیدند نزدیک سنگ پست  
آمدند و گفتند بوداع آمده ایم بدرو<sup>۲</sup> و باش ای دوست گرامی و رفیق  
سقام عبادتگاه درویشان درویشان      تالاب و استخر و جانی دریا بان که آب آنجا استوار<sup>۳</sup> باد  
و بهر بی غدر گویند مرغابی<sup>۴</sup> ۵ - حنه حافظ

موافق سنگشت از درد فراق بناید و از چشم اشک ببارید

## (فرد)

لَوْلَا الدُّمُوعُ وَفِيضُنَّ لَأَحْرَقَتْ      اَرْضَ الْوُدَاعِ حَسْرَةُ الْاَلْكَابِ  
وگفت ای دوستان و یاران نقصان آب را مضرت در حق من بیشتر است که  
معیشت من بی آب ممکن نگردد و اکنون حکم مروت و قصیت کرم آنست که بردن آب  
اندیشید و حلی می سازید . گفتند رنج هجران تو ما را بیش است و هر کجا که رویم اگر چه  
مغضب و نمت باشیم بی دیدار تو از آن متع و لذت نیابیم اما تو اشارت مشفقانه  
قول ناصحانه سبک داری و آنچه مصلحت مال و حال تو پیوندد بر آن ثبات  
کنی و اگر خواهی که ترا بریم شتر آنست که چون ترا برداشتم و در هوا رستم  
چند آنکه مردمان را چشم بر ما افتد اگر چیزی گویند راه جدل بر بند  
البته لب بگشائی سنگشت گفت فرمان بردارم و آنچه از روی کرم و مروت  
بر شما واجب بود بجای آرید و من سپیدرم . ایشان چو بی آوردند و سنگشت  
میان آن چوب بدن آن گرفت و بطان هر دو جانب چوب را برداشتن  
و او را میسبردند چون با کج هوا رسیدند مردمان را از ایشان شکفت آمد  
اگر اشکها در پرتش آهنا بود هر آینه حرارت جگر ازین دواع را می سوختند جو اندی حکم

از چپ و راست آواز برخاست که بطان سنگشت را میسزید سنگشت ساعتی خاموش بود  
 آخر بپاقت گشت و گفت تا کور شود هر سه انگه نتواند دید . دمان گشادن بمان بود  
 و از بالا در گشتن بمان بطان آواز دادند که بر دوستان نصیحت باشد

( قطع )

نیکخواهان دهند پند و لیک      نیکبختان بوند پند پذیر  
 پند من گر چه نیکخواه تو اتم      کی کند در تو سنگدل تاثیر  
 ( بکشد و بنهد )  
 ( صاحب عباد )

صاحب عباد که وزارت مؤید الله و له و فخر الله و له دیلمی می نمود و دستور  
 داشتند و خردمند بود و در فضل و بلاغت و کفایت و کیاست مقامی بلند  
 و منزلتی ارجمند داشت چنانکه سلطنت آل بویه را به زور و عتق اقدار و کثرت  
 و اعتبار رسانید . گویند هنگام فراغت از اعمال وزارت پیوسته با  
 و حکام بجاالت می نمود و با فضلا و بلغا مصاحبت می فرمود . روزی با جمعی از  
 ندیمان نشسته و از هر جانب سخن در پیوسته بودند ناگاه یکی از غلامان در  
 سبیدی نرزمیوه بنجدست آورد یکی از ندیمان در خوردن آن مشروط نمود

---

شیرین سلطان آل بویه و پسر کنالدوله مدت هفت سال سلطنت کرد و در سال سیصد و هشتاد و سه وفات کرد و بنشین سلطان  
 آل بویه برادر مؤید الله و له و فخر الله و له ۳۸۴ تیز زبانی بلندی و بالای هر چه زیاده روشی

صاحب از بیم آنکه اورا زیان رساند گفت زنهار در خوردن این میوه اسه  
روا دارد و اندازه نگیرد که تولید صفرا کند و ترار بخورد اند . ندیم که  
این سخن بشنید گفت نشیذه که خردمندان گفته اند طبابت نیز بآن نسبت بهمان  
در نزد مردمان قبیح باشد و در افکار زشت و بعید نماید . صاحب از شنیدن این  
سخنان نخل گردید و پیش خود انصاف داد و دانست که حق بجانب اوست  
(حضرت امیرالمومنین علیه السلام و سپهر) (مؤلف)

روزی سپهری بخور خدمت امیرالمومنین علیه السلام رسید و گفت از آغاز جوانی  
که آدان خوشی و کامرانی است تا زمان سپهری که هنگام ریج و ناتوانی است  
پیوسته از روزگار نا پایدار در آزار و اذیت گردش سپهر خدایان انواع  
مصائب گرفتار بوده ام و هرگز روی آسایش ندیده و جسر تلخی  
عقوبات شرعی پخشیده ام . اکنون مرا نصیحتی فرماید که موجب بندگی تمام  
درستکاری آن جهانی باشد . فرمود بسواره دو چیز را بجا طردار  
و دو چیز را بدست فراموشی سپار . اما آن دو که باید در نظر داری خدا و مرگ است  
و آن دو که باید فراموش کنی یکی احسان که در حق دیگران کرده تا نتواند نگذاری

و دیگر بهی که مردمان در باره تو کرده باشند تا کینه از دل دور داری  
( مؤلف )

## ( مالداری بخیل )

بنفت  
مالداری را شنیدم که بخیل اندر چنان مشهور بود که حاتم طائی بکرم ظاهر حالش  
دنیا را آسته و خست جلی در نهادش تنگن بجهت بی که نانی بجای ندادی و گریه  
ابو بریره را بقمه نواختی و سنگ اصحاب کعبه را استخوانی نیندختی . فی الحکله  
خانه او را کس ندیدی در گشاده و فشرده او را سرگشاده

## ( بیت )

در ویش بجز بوی طعاش نشیدی مرغ از پس نان خوردن در یزه بچیدی  
شنیدم که در دریای مغرب آه مصرش گرفته بود و خیال فرعون فی در سختی اِذا  
آذر که افسدق بادی مخالف گرد گشتی بر آمد دست عابر آورد و سیراد  
بغایده کردن گرفت فَاذْأَرْكُبُوا فِي الْفُلْكِ وَدَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ

## ( بیت )

دست تضرع چه سود بند و محتاج را وقت دعا با خدا وقت کرم در نعل  
ناکشی ذاتی بکمر نون سرشت و طینت جایگزین نام کی از صحابه بجز ابیض که آنرا بحسد لهدوم نیز گویند  
تا وقتی که او را غرق شدن دریا چون کشتی نشینند خدایر انجوا نند و صورتیکه دین را برای او خلاص



## ( قطع )

از زرد سیم راحتی برسان خوشن هم تنقی بر گیس  
 چونکه این خانه از تو خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از گیس  
 آورده اند که در مصرا قارب درویش داشت بعد از هلاک او بقیه مانده  
 توانگر شدند و جاره های کهن برگ او بدریدند و غرزدی با حی پستی بریدند  
 هم در آن هفته کبی را دیدیم از ایشان بر باد پانی روان و غلامی چند  
 از پی دوان با خود گفتم

## ( قطع )

و که که گر مرده باز گردیدی در میان بتیده و پیوند  
 رتو میراث سخت تر بودی وارثان را ز مرگ خویشاوند  
 با بقعه معصه فنی که در میان ما بود آستینش بگرفتم و گفتم  
 بخور ای نیک سیرت سره مرد کان نگون بخت گرد کرد و نخورد  
 ( گلستان )

## ( حکایت )

آورده اند در مرغسنداری که نیم آن بوی بهشت را معطر کرده بود و عکس آن

روی فلک را تنور گردانید و از هر شاخی هزار ستاره تابان و در هر ستاره  
 هزار سپهر جبران و وحوش بیار بسبب حرا خور و آب در خصب لغت بودند لکن  
 در مجاورت شیر آن همه لغت و آسایش منتقض بود و روزی فرستادیم آمدند و بنزدیک  
 شیر رفتند و گفتند تو هر روز پس از پنج بسیار و شقت فراوان از مایگی شکا  
 میتوانی شکست و ما پیوسته در مقامات بلا و تو در نکا پوی طلب اکنون چسبیری  
 اندیشیده ایم که ترا از آن فراغت و ما را امن و راحت باشد اگر تفرغ خوش  
 از ما زایل کنی هر روز موظف کنی شکار بوقت جاشت بطیخ ملک فرستیم شیر بر آن  
 رضا داد و مدتی بر آن بگذشت یکروز سه مرتبه بخور گوش آمد یاران را گفت اگر  
 در فرستادن من ماسختی کنسید شمار از جور این جبار خوشخوار و جان ستان  
 شما بر ما نم گفتند مضایقتی نیست . او ساعتی توقف کرد تا وقت جاشت شیر  
 بگذشت بآهنگی سوی او رفت شیر را تنگدل دید و آتش گرسنگی او را بر پا  
 تند نشاند و سه و غ خشم در حرکات و کنات او پیدا آمد چنانکه آب دهان  
 او خشک شده بود و بقصد یکوشید و نقصش عذر او در خاک میجست چون فرخواستند  
 آواز داد که از کجایم آنی و حال و وحش چیست . گفت در صحبت من فرگوشی

---

چرا که تیره جمع شدند و پنج بردن و دوشکی بریده در دهنش نهادند و شکست

استاده بودند در راه شیری بسته هر چه گفتم غذای ملک است انفات نمود  
 بخانداران و گفت این نگارگاه من است و رسید آن بمن اولیتر که قوت و شوکت  
 من زیادت است من بشانم تا ملک را خبر کنم . شیر برخاست و گفت اورا بمن  
 بنمای . خرگوش پیش استاد و او را بر سر چاهی برد که صفای آب آن چون  
 آینه بیشک تعین صور تما نمودی و او صاف چهره هر یک بر شمردی

### (فرد)

عَمُّومٌ قَدْ تَمَّ عَلَى الْقَدَاةِ وَ يُظَاهِرُهُ ضَفْوًا سِرَّ الْخَصَاةِ  
 و گفت در این چاه است و من از وی میترسم اگر ملک مرا در بگیرد خصم را  
 بدو نمایم . شیر او را در برگرفت و در چاه غریت مثال خویش و از آن خرگوش  
 بید او را بگذاشت و خود را در چاه افکند و غوطه بخورد و جان شیرین بآل  
 سپرد . خرگوش بسلامت رفت . و خوش از صورت و کیفیت پرسیدند  
 گفت او را در آب غوطه دادم که چون گنج قارون خاک خورد شد همه  
 بر مرکب شادی سوار گشتند و درم غنم را بمن و راحت جولان نمود (میکند و)

۱ — چاه بسیار آبی که بخاشاک نخچ چینی میکرد و صفای آن آب  
 را از سنگریزه را آشکار می ساخت .

روی فلک را تنور گردانیده از هر شاخی هزار ستاره تابان و در هر ستاره  
 هزار سپهر حیران و وحوش بیار بسبب چراغ و آب در خصب نعمت بودند لکن  
 در مجاورت شیر آن همه نعمت و آسایش منقض بود و روزی منتهایم آمدند و بنزدیک  
 شیر رفتند و گفتند تو هر روز پس از پنج بسیار و شصت فراوان از مایگی شکا  
 بتوانی شکست و با پیوسته در مقامات بلاد تو در تکاپوی طلب اکنون حسیری  
 اندیشیده ایم که ترا از آن فراغت و ما را امن و راحت باشد اگر تعرض خویش  
 از ما زایل کنی هر روز موظف کنی شکار بوقت چاشت بطیخ ملک فرستیم شیر بر آن  
 رضا داد و مدتی بر آن بگذشت یکروز تیره و بحر گوش آمد یاران را گفت اگر  
 در فرستادن من مساعدتی کنی شکار از جور این جبار خوشخوار و جان سنان  
 شکار بر ما نم گفتند مضایقتی نیست . او ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت شیر  
 بگذشت با بستگی سوی او رفت شیر را تشنگی دید و آتش گرسنگی او را بر پا  
 تند نژاده و سه و پنج خشم در حرکات و سکنات او پیدا آمده چنانکه آب دهان  
 او خشک شده بود و بقصد یکوشید و نقض عهد را در خاک میجست چون خرگوش را دید  
 آواز داد که از کجایم آنی و حال و وحش چیست . گفت در صحبت من خرگوشی

---

براهمه تیره جمع شدند و پنج بردن و دزدکی بدیده دروژا شکار شکست

فرستاده بودند در راه شیری بند هر چه گفتم غذای ملک است التفات نمود  
و بخارا ند و گفت این نگارگاه من است و صید آن بمن اولیتر که قوت و شکت  
من زیادت است من بشانم تا ملک را خبر کنم . شیر برخاست و گفت اورا  
بنمای . خرگوش پیش استاده و او را بر سر چاهی برد که صفای آب آن چون  
آینه بیشک تعین صور تما نمودی و اوصاف چهره هر یک بر شمردی

### (فرد)

بَحْمُومٌ قَدْ تَنَمَّ عَلَى الْقَدَاةِ وَيُظْفِرُهُ صَفْوًا سِرَّ الْحَصَاةِ  
وگفت در این چاه است و من از دی میترسم اگر ملک مرا در بر گیرد خشم را  
بدونمایم . شیر او را در بر گرفت و در چاه نگریت شال خویش و از آن خرگوش  
بدید او را بگذاشت و خود را در چاه افکند و غوطه بخورد و جان شیرین با ملک  
پسرد . خرگوش بسلامت رفت . و خوش از صورت و کیفیت پرسیدند  
گفت او را در آب غوطه دادم که چون گنج قارون خاک خورد شد همه  
بر مرکب شادی سوار گشتند و در مرغسرا بمن و راحت جولان نمود (کلمه دود)

۱- چاه بسیار آبی که بخاشاک سخن چینی میکرد و صفای آن آب  
را از سنگریزه را آشکار می ساخت .

## ( بهار )

جهان از خند گوئی مایه گیر چون بهار آید  
 بلای خیرش در وقتیکه را بر پشت آید  
 بر آرد گل سراز گلزار و زندان شکنج لاله  
 بگیرد زار بر باغ ابرو خند در بر من زو  
 نفیر میل از تیار جفت و ناز و فصل  
 خوش آن باد سحر گاهی به سنگام بهار اند  
 چه آست این بین باکی که شاخ گلستان از  
 گزاید گوشت و تاج و تخت از لطیف آبی  
 چنان شد بر کن نیلوفر این ایام بر گل  
 بشکرگاه ماند دشت و گلها اندر و شکر  
 برایشان باد پنداری غیب آید که شکر ز  
 طلایه دار شکر گردند لاله چرا زینان  
 بچشم از دور هر دشتی بساط پرنگار آید  
 غم نسیم و گرم ماسمن را غم آید  
 بنفشه شبنم از بار و آذر کون بهار آید  
 شنیدی خنده که از کرستنهانی آید  
 که از بالای سر و آید که از شاخ چنار آید  
 که بر باد ام گل بگذشت و سوی ماه خوار آید  
 همی در باغ زرین تاج و سیمین گوشوار آید  
 که هم زمان لوگو مکون در شاهوار آید  
 کزین نیلی نقاب آید و زان حمی خوار آید  
 بود در دشت بشکر گذار چنان بهار آید  
 گهی سوی یمن آید گهی سوی یسار آید  
 نیشد هر گلی بردشت و او در کو بهار آید

نوعی از گل میوه بهار نوعی از لاله طیب چشم کاف فارسی نم داند و شبنم نوعی از لاله زیاد غم داند  
 فاخته که آنرا گویند خنجر عجب نیست مرد آید پوشیده پنهان صدف حمی یعنی سرخ - خنجر خنجر خنجر  
 که زمان بر سر کند ۱۳ - رئیس و فرمانده ۱۴ - پیش قراول و توفی که در شب حفظ اورد و گنبد

خودش کوس ایشا زاکوش ایشوی بی نویش از غفلت شد رکز ابرتنه بار آید

( لاهی جوبانی )

## ( پسر حائل و پسر جابل )

توانگری را حکایت کنند که مال و متاع و عتقار و ضیاع فراوان داشت  
وی را دو پسر بود یکی دانا و عاقل و دیگری نادان و جابل پسر داشتند  
نصیاح پدریشود و پیوسته آن میکرد که رضای می در آن بود ولی پسر عاقل بربخل  
پل پدر رفتار میکرد و عسر غرر از حرف ملاشی و مناهی سینمود از مجالست  
مخالفت خردمندان و نیکان میگرفت و با فردایگان و دنان می سخت  
توانگر خند آنکه وی را نصیحت و ملامت سینمود پسر بر عصیان مخالفت یافت  
چون پدر را وقت مردن در رسید همه ساخته و خواسته خود را پسر پیر بکار بخشید  
و پسر نا فرمان را از مال خود محکوم گردانید چون توانگر در گذشت و دست  
اجل طومار عسرش در نوشت پسر نادان را پس از چندی توفیق رفیق آمد و  
از هوی و بوس باز داشت و پشه پیشین خرد گذاشت چون مجالس و محافل  
برادر را بدید شرمناک و عظیم و تکریم در حق وی بقتلیم رسانید می هرگاه از مناسبت

بشنو بضم اول سکون دوم فتح سوم رکع بفتح اول آب ملک زمین خاک مرزوده و مفردان ضیعت  
بفتح باذیناد کارای بشود کننده جمع شنی یعنی عمل زشت و نهی کرده شده آیزش و سعادت فارمانی  
تمیسه کرده مال و متاع در رسم تجید ۱۲ - بجاد و دن و پیش شستن

با وی سخن بیان آمدی نام پدر با حسترام بر زبان آوردی گفتی وی در این کار  
 براه نظر گرفته است و من پیش از این شایسته سیاست بودم پسردانا که این رفتار  
 از برادر بیدوی را طلب داشت و نمی از مال خود را با و باز گذاشت گفت پدر  
 بزرگوار ما این کار در حق پسر می رود داشت که دارای آن همه حادثات و اعمال  
 ناپسند بود ولی اگر امر و زنده بود و خصائل حمیده و افعال پسندیده ترا  
 مشاهده می نمود البته ترا از نصیب خویش محروم نمی گردانید

اعضای یک خانواده بمثابة انگشتان دست بشوند چون بایکدیگر متحد شوند بر  
 خلاف دستگیر شوند در هر کاری قدم گذارند بخوبی از پیش بردارند و اگر  
 بالعکس طریق مخالفت پیرند و بایکدیگر در مقام خصومت برآیند ناچار امواج  
 رنج و محنت بایشان روی آورد و افواج شادکامی و خشمی از میان نا  
 رخت بریزند . و همچنین است حالتی که اتحاد و اتفاق نشود  
 گذارند و بنفاق و خلاف گزینند

### ( بیت )

حسنت با اتفاق ملاحات جهان گرفت      آری با اتفاق جهان میتوان گرفت  
 ( مؤلف )

۱- کبر اول عادات و صفات جمع صفت ۲- اند ۳- جنگ ۴- رفتن و کوچ کردن ۵- میل کنند



## ( حجاج و مرد نیک سیرت )

حکایت کنند از یکی نیکمرد	که اگر اُم حجاج یوسف نکر
بود اچنان بروی افشاندست	که حجاج را دست حجت بست
بهر شک دیوان فطند کرد تیز	که نطش بسند از و خوش بریز
چو حجت نماند جفا جوی را	بر خاش در هم کشد روی را
بخندید و بگریست مرد خدای	عجب داشت سنگین دل تیره را
چو دیدش که خندید و دیگر گریست	بر سید کاین خنده و گریه صیت
بگفتا بسی گریم از روزگار	که طفلان بیچاره دارم چار
همی خندم از لطف پندان	که مظلوم رفتم نه ظالم بخاندان
یکی گفتش ای نامور شهریار	بیادست از این مرد صالح بد آ
که خلقی بر او تکیه دارند و پست	روانیت خلقی بیکبار کشت
مگر دشمن خاندان خودی	که بر خاندانی پسندی بی
مپندارد لبا بد باغ تورش	که روز پسین آیدت خیر پیش
شنیدم که نشید و خوش برخت	ز فرمان او که داند گریخت

بزدلی در آن فکر است آنست بخت  
 بخواب اندرش دید و پرسید و گفت  
 دی بیش برین سیات نراند  
 عجب است بر او تا قیامت بماند  
 (اسکندر)  
 (صدی)

آورده اند که اسکندر وقتی که جهت فتح ممالک قطع بنازل و شاک میکرد  
 در اقصای مغرب بهتری رسید که هوای آن درضا از صبا بخت میبرد  
 و آب آن در لطافت خاک تیره حرمت در چشم خنده حیوان میرخت و فضا  
 آن باز آرمایشین چون فرو دس مدّش آراسته و اشجار آن با انواع ریاض  
 همچون غلّه برین پراسته  
 (قطع)

سواد و بصفت چون پرند نیازگشت  
 هوای او بش جان پرور  
 صبا نموده بجا کش طراوت طوبی  
 هوا سرشته در آبش حلاوت کوثر  
 بفرمود تا در آن حوالی بارگاه متعالی فروزدند و با جسمی از خواص و شهرت  
 در حوالی و اطراف آن طواف میکرد و از نزاهت بساتین و لطافت یادین آن  
 راهها پیشت بستم خدا دوست کلاماً فرو دس مدّش یعنی باغ بهشت بهشت بند تازگی

۱- نام درختی است بهشت ۹- نام نهریست در بهشت ۱۰- پاک و خوبی

تعبت می نمود ناگاه بمقام ایشان رسید دید برگوری نوشته که عمر صاحب کمال بود  
 و برگری نوشته که عمرش بجهال بود هر چند احتیاط نمود عمر هیچک به سال  
 نرسید از آنحال در حیرت افتاد و گفت چنان کمان بروم که در چنین آب و هوا  
 و فاصورت بنبذد و خود در این شهر عمر مردم کوتاه است بفرستاد تا اعیان  
 و شاهیر شهر را حاضر کردند و از آن معنی پرسید ایشان بعد از تمهید دعا  
 و ثنا جواب دادند عمر پیش با آن مقدار است که در مجالست علما و حکماء و محو  
 ادب با و ظرفا بسر برند و هر آنچه غیر اینها مصروف شود آنرا ضایع شمردند و در محل  
 اعتنائی ندارند پس هر که از ما در گذرد آن مقدار را ما نرا حساب کنند  
 و بر قبرا و نویسند اسکن را بغایت این سخن پسندیده آمد و بعد از آن  
 حکام زمان و ظرفا جهان جتمع کردند و پیوسته با ایشان صحبت میداشت .

### ( نظم )

در همه عمر آدمی تا تو بر آرم نفس حاصل عمر آن دم است باقی ایام هیچ  
 ( تلکراف بی سیم ) ( نمایان نموند )

طوفان سبکی صفت در یار اندر گرفته و امواج خشکین اوقیانوس کشتی بزرگی را نمود

حله خویش تهرار داده مسافین همه در دریای خوف و اضطراب حیران  
 و ناخدا اینست در کار خویش متحیر و سرگردان تا شعلهای ساحلی بسی راه است  
 و دست کشتی نشینان از دامن ساحل کوتاه هیچ نوری قوی عبور از سه پای  
 غلیظ تا در نیت تاب چشم ناخدا تابد و از اینست راه پرتو امید می بقیش راه یاب  
 صدای شمشیر اخبار با حل میرسد و کشتی را از حال گریختگان بحر حیرت آگاه  
 نمیکرد اندیشه غریب تلاطم امواج از هر صدائی تویر است هر فریادی را  
 در جنب فریاد خود مستهلک و معدوم است در این میان ناگهان اطلاق چند  
 آلتی کوچک چند برق پی در پی میزنند و بر اثر آن بر روی نوار کاغذی بعضی  
 بنظر میرسد ظاهراست که کشتی از ساحل با خبر است و راه چاره برای وی میر  
 از تصادم تخته سنگهای دریائی ایمن است و از فرو رفتن در شنهای ساحلی  
 محفوظ و مصون آری این تلگراف بی سیم است که کشتی گم شده را با ساکنان ساحل  
 مربوط میکند و راه خلاص و نجات را بهر وسیله که ممکنست میتامیازد و  
 اخبار را بنقاط بعید میرساند و کشتیهای دیگر را کمک میخواند  
 علمای فیزیک در ابتدا امید داشتند که از جرقه الکتریک امواجی تولید گردیده  
 در فضا منتشر شود و در هر ثانیه قریب پنجاه هزار فرسخ راه میپایید ولی از دست دادن

فایده حاصل نمیکردند و بایستی دو آلت مخصوصی برای انتشار و ضبط این امواج  
 اختراع نمایند بسیاری از دانشمندان آلمان و فرانسه و انگلیس در وسیله برای  
 حل این مشکل کوششهای بعمل آوردند و هر یک قدمی بوسی مقصود پیش رفتند تا  
 اینکه سال ۱۸۹۹ سیسچی جوانی ایتالیائی موسوم به (مارکونی) تلگراف بی سیم را  
 اختراع نمود و از همان تاریخ انگلیس آنرا در کارهای بحری معمول داشتند  
 و از مسافت هجده فرسخ کشتیهای خود را خبر میدادند. از آن پس دستگاه  
 پیوسته و ترقی و تکمیل گذاشت تا در سنه ۱۹۰۱ فرانسویان از (گرش)  
 بنذر (آن تیپ) که فاصله این دو نقطه بیشتر از بیت شش فرسخ است خبر  
 دادند و در سنه ۱۹۰۲ گینگزفره انوی موسوم به (دو کرته) تجارتی را  
 برای تعین بی سیم بکاربرد و گامیابی حاصل کرد.

در تاریخ پانزدهم ژانویه ۱۹۰۳ رئیس جمهور ممالک متحده امریکای  
 شمالی و پادشاه انگلستان از روی قیاس و حدس با یکدیگر خبر بخشدند و آن  
 آن بعد نیز اختراع موزر بسواره طریق ترقی را اسپینا تا بدین درجه تکمیل  
 رسیده و شرق و مغرب را بهم مربوط ساخته و امروز در تمام نقاط متمدن و در همه  
 کشتیهای جنگی و تجارتی و غیره یک دستگاه تلگراف بی سیم موجود میباشد.

(۱) در این حال پادشاه انگلیس آوار و هشتم دریس جمهور امریکا پیشتر از وقت بود.

## ( نصیحت )

کسی کو با کسی بد ساز گردد      بد و روزی همان بد باز گردد  
 بچشم خویش دیدم در گذرگاه      که ز در جان موری نگلی راه  
 هنوز از صید نفارش نپرداخت      که مرغی دیگر آمد کار او سخت  
 چو بد کردی شوا این ز آفات      که واجب شد طبیعت را مکافات  
 لگزشیدی از آتش این را      که همه کوچه کز آفت در آن جا  
 سرای آفرینش سرسری نیست      زمین و آسمان بی داور نیست

## ( ایضاً ) ( نظمی )

چون تیغ بدست آرمی دم نتوان      نزدیک خداوند بدی نیست فرات  
 این تیغ نه از بهر ستمکاران گردد      انگور نه از بهر بنیاد است حراست  
 عیسی برهی و بدی کمی کشته فاده      حیران شد و بگرفت بدن آن سراست  
 گهنا که کز آشتی تا کشته شدی زان      تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت

انگشت مکن رنج بدگر کوشتن کس  
 تا کس نکند رنج بدگر کوشتن کس  
 ( رودکی )

## ( زاهد )

زاهدی را شنیدم که دایم بسیار داشت و حق بیچس فرو نگذاشت یکی از  
وام خوانان را فقرستولی شد و جمع غالب آمد روی از شرم و دست از جا  
بشت پاس احترام می گذاشت و هیچ از بجزرتی فرو نگذاشت زاهد دیگر  
فرو ماند ادرا بایمان موی که و پیمان مؤثقه تا موعده ی معین و عده داد و میا  
نهاد چون روز موعود رسید و زمان هفت سر آمد باز نقض پیمان و خنث ایان  
نمود و امخواه میکن گفت من حقوق خود را بجل کردم و معلوم خود را بچشمید  
ولی توقع آن دارم اگر ازیامت موعود و عذاب موعود صدقی نیابی و اصل  
نبینی مرا نیز اشارتی کنی بشارتی دهی تا آسوده خاطر و فارغ دل  
زندگانی کنم صاحب دلی بشید و گفت ای ساده لوح میکن عمل او خود تصریحی  
از این حال است و تفصیلی از این اجمال ولی ترا کوشش شود و فهم ادراک نماید ( انجمن )

## ( بلبل )

شنیدم بلبل بی خانمانی      بگوشن شد که سازد آشیانی  
بدوش ناله خاشاکی کیدی      بدت نغمه آتش بر خاک چیدی

ترجیح تمنا و مفر آن بیت حکم عذ محم و شهور شکستن بنفشه تمنا بنی حال کردم آواز

لگی از ناله کردی نمسه باشی      لگی از نمسه کردی دلمخاشی  
 زهر خارشش بدل نیش خیدگی      زهره کج نمسه طعنی شنیدی  
 چو آن غمخانه خاشاک رسیداد      ز سبی آن پریشان گشت آباد  
 همان نشسته بود آنی در آن کاخ      در آن گلشن نکرده ناله گستاخ  
 صباد امن نشان بروی گذر کرد      اساس کلبه آتش زیر دوز بر کرد  
 چنان زد بر باطن پشت پانی      که بر خاشاک او افتاد جانی  
 ( قطره باران )      ( عقیلی کوثری )

یکی قطره باران ابری چکید      خجل شد چو پنهانی دریا بدید  
 که جایگه دریات من چسبتم      گراود هست خاک که من نیستم  
 چو خود را بچشم حقارت بدید      صد ف در کنارش بجان پرورید  
 پسرش بجای رسانید کار      که شد نامور لولو نامدار  
 بلند می از آن یافت کوپست شد      در فیتی کوفت تا هست شد  
 تو اضع کنده شو شمند گزین        
 زند شاخ پرمیوه سحر بر زمین      ( سید )



## ( منجم معنوی )

سعدی فرموده باید مردی در علم نجوم اندکی دست داشت و از تکبر و خود بینی خود  
برتر از همه میپنداشت و قوی غم خدمت کوشیار که منجم عالمیت دار بود نمود  
بادلی پر شود و سهری پر نخوت و غرور قطع مراحل و طی منازل میکرد تا نزد  
استاد دانشمند رسید و فرمودند که از حال وی آگاه گردید و نخوت و خود پند  
او دیده دیده برداخت و کلمه نیاموخت . مرد متکبر که مدتی در از توقف نمود  
و برداشته خود چیزی نمیفهمد و غم مراجعت کرد و دانشمند او را پیش خود  
و گفت چون تو خود را پر خسر و پنداری و سهری از غرور و نخوت مست  
داری ناچار باید تنی دست باز کردی که ظرف پر گنجایش چیز دیگر نگیرد  
اگر خواهی غم من معرفت گرد آری باید سر از پندارستی و داری و خود را کمتر  
از همه شماری . دانشمند آن گفته اند هر که ببلندی گراید و تکبر کند پست شود  
و آنکه تواضع پیشه کند و دم از نیستی زند بهت گردد .

تواضع سر رفت افرازدت      تکبر بخاک اندازد از دت  
( مؤلف )

۱- نام یکی از بزرگان منجمین ایران است که از اهل گیلان بوده و در نصف اخیر قرن چهارم هجری زیسته و  
علم نجوم و ادبیات تصانیف و تألیفات تکبر خود بینی میل کند فرموده تنی .

## ( یعقوب لیث )

یعقوب لیث خود را در بدایت حال در مهالک افکندی و خطرهای کثرت را از تنگنا کردی از آسایش نفس بر طرف بودی و از کشیدن ششهایک نفس نیامودی گفتند تو مرد دیگری ترا باعث بر این همه جفا کشیدن و خود را در غرقاب هلاک نمکند چیت گفت مرا در این میاید عسر عزیز خود را در اصلاح روی و س صرف کردن در روی توجه به پیشه که در آن شریک بسیار باشد آوردن بدن در است و جهد برای آن که خود را بر مرتبه رسانم که کسی از انبای جنس من با من شریک نباشد این مهمی بنایت صعب و کاری بس شگفت گفت من دانسته ام شربت هر چیدنی است و بار فنا و فوات کشیدنی اگر در کار بجهت غف شوم باز آنکه در کار است بمیرم لاجرم بدین جهد و جهد رسید بدان منصب که رسید

## ( مشنوی )

یباش بجهد و جهد در کار      دامن طلب زد دست بگذار  
هر چه سیر که دل بدان گراید      گر جهد کنی بدست آید  
و چنانکه بجهد و جهد بنای بزرگی تمهید مینماید بقدرین صفت که کثرت و بطالت است

نام اولین پادشاه صفاریت مدت بازده سال سلطنت کرد و دهش سال ۲۶۵۰ اقدام کردن بحکم بفتح غزنی  
۵- بفتح کاهلی و شنبلی ۶- بفتح بکاری

اساس شوکت و دولت درهم میگذرد یکی را از آل طاهسه سؤال کردند که سبب  
زوال ایالت و انتقال دولت شما چه بود؟ جواب داد شراب شرب و خوابند  
یعنی از کاهلی بکار ملک نپرداختیم و از کسالت رسم جلالت برانداختیم لاجرم  
سفینه اختیار ما در گرداب زوال غرق گشت و کشتی امید ما با حسل  
مرا و نرسید.

بنای دولت خویش انگلی خراب کند که شام می خورد و بامداد خوابد  
(فقیر امین و تو انکر لیسیم) (اخلاق محضی)

فقیری امین را حکایت کنند که از تنگدستی و پریشانی پریشان گشته و از جوزفا  
بغضان آمده بود و روزی از رحمت کار و محنت روزگار بسر دی و شبها با عیال  
گرسند بردن آردی و با انیمه دست حاجت پیش مردمان دراز نکردی  
در وی نیابز باین و آن نیادردی.

در دیش را که ملک قناعت مسلم است درویش نام دارد و سلطان عالم است  
روزی در کوچه و بازار میگذاشت و بجهتجوی کار بهر طرف میگشت ناگاه کینه در  
پیش پای خود بر زمین افتاده دید برداشت چون نیک نگریت اثرنی در آن

یافت سوی خازردان گردید در میان راه نفس تازه و سوسه آغاز نمود  
اقبال باوری کرد و سعادت بهیروی گنجی بی ریج بخت آوردی زنده از دست  
غیبت شمار و زودش از دست فرو گذار صواب است که این وجه را صرف  
عبال کنی و خود را از زحمت خیال برهانی تا چند بفاقد و عسرت تن در دهی برا  
لقمه نانی قدم در کارهای سخت نهی مرد این را درستی امانت مانع این عجب  
آمد با خود گفت هرگز دست طمع مال دیگران در از بکنم و فریب حرص و آرزو خورم که  
خیانت پشیه و دمان و نادستی آئین فردا یگان است مرد آزاوه است که بهر  
راه درستی و امانت پوید و طریق شرف و دیانت جوید پس بدین غیبت بجا  
باز او شافت تا خداوند مال را بدست آورد و زربوی سپارد در میان اهل بجا  
برخورد پیش رفت و علامات کیه رسید چارچی بکایک علامت بخت مرد  
این کیه را بوی تسلیم کرد چارچی از امانت می شکستی بسیار نمود و گفت بیا نزد  
صاحب زر و رویم تا در از این امانت ترا خدستی شایان کنم و انعامی کافی  
که ترا در خور است از وی بستانم گویند صاحب زر مردی بغایت شیو و فرو  
مایه بود چون رسیدند و کیه زد تسلیم کردند چارچی از امانت این سخن بیان  
نهی طع مردمان بکس رسم درویش بخت مقابل لایق و سزاوار تاگر خویس

آورد و تحسین بسیار کرد و برای وی درخواست انعام نمود تو انگرسیم که بخواست  
 مردگانی نذر گفت به گامی که من کیه اشرفی را گم کردم دوست دده اشرفی  
 در آن بود و اکنون که باز شمر دم دوست اشرفی پیش نیست دده اشرفی را  
 برداشته و در خانه گذاشته است دیگر از وی مطالبه نمیکنم و بر سر مردگانی  
 بوی میبخشم مرد این که این سخن بشنید بر آشفست و وی را ملامت نموده و سخنان  
 درشت بگفت عاقبت کار از محاوره مجادله کشید مرا فته این عمل مش قاضی  
 بردند و داداری خواستند قاضی که فقیر و تو انگر بید و سخنان هر یک نشنید  
 لحنی بنیدشید و تو انگر را گفت از آنچه میان تو و این مرد رفته است مرا  
 بعین حاصل شد که خشم تو مردی این و در ستکار و پارسا و پر مز کار است  
 و گرنه بطیث خاطر زرنیا و بتوسلیم نگردی و تو نیستی در آنچه گفتی صادق باشی  
 معلوم شود که این کیسه از آن دیگری است و کیسه ترا دیگری یافته است  
 زود کیسه را بمن باز و ده مرد منگشت چند آنکه از دادن ابا نمود و بر قضرخ زاری  
 بیفزود سود من نیفتاد کیسه را خواهی نخواهی از وی بگرفتند و فقیر تسلیم  
 کردند . ما باید از این حکایت پند گیریم و بدانیم راستی درستی موجب  
 باید که گفتگو کردن باید که جنگ کردن عکس دشمن بیل خود بجای نینم سر باز زن و قبول کردن

نجات در استکباریات و در و غلوئی و نادرستی سبب ذات و خواری چنانکه  
فرموده اند النَّجَاةُ فِي الصِّدْقِ كَمَا أَنَّ الْهَلَاكَ فِي الْكُذْبِ

( بعثت )

از کجی اُفتی بکم و کاستی از همه غم رستی اگر رستی  
( امتحان محصلین در مملکت چین ) ( مؤلف )

شهر دو چانگ که بر ساحل رود ( یانگ تیه کیا نک ) واقع است اولین  
دارالعلم معتبر مملکت چین و مقصد علمای آن سرزمین میباشد امتحان تمام  
چرف و صنایع در هر سه سال در این شهر بعمل یاید و متجین رسمی که از طرف  
دولت چین معین گردیده اند در آنجا حاضر میشوند محصلین و صنعتگران بسیار  
از اطراف و کفاف برای گرفتن تصدیق نامه های علمی و صنعتی در دارالعلم  
مربور گرد می آیند و قریباً عدد آنها بالغ بر پانزده هزار میشود

امتحانات مملکت چین بسیار مملکت و غالباً اتفاق می افتد که در اولین امتحان  
کسی باخذ تصدیق نامه موفق نمیکردد و بسیار دیده شده است که پیران سالخورده  
برای دریافت تصدیق نامه در مجلس مزبور حضور بهم میرسانند و ایشان تخته چینی

۱- نجات در راستی است چنانکه هلاکت در در و غلوئی است ۲- کمی و نقصان

هستند که چندین بار امتحان داده و از عهده بر نیامده اند .  
 در هنگام شروع با امتحان علاوه بر محصلین و متحین جماعت بسیار از کسبه و تجار  
 برای فروش امتعه خویش در شهر و دچاک جمع میشوند ب قسمی که جمعیت شهر مزبور  
 در مواقع معمول از ده هزار بیش نیست از چهل هزار تجار و زمیندار و بواسطه بسیار  
 رنگارنگ و زیستهای گوناگون چنین مینماید که انانی آنجا عید گرفته شاد میکنند  
 ولی محصلین بیچاره در همواره در اضطراب و تشویشند و در فکر نتیجه امتحان خویش  
 چه صوابست امتحانات و صولت و سبب متحین غالباً باعث میشود که از صد نفر  
 محصل کثیر بشیر از عهده بر نیاید

ای بابا جوانان که در آرزوی اخذ اجازه سپهر میشوند و بسیار پیران  
 که بدین امید رخت به عالم دیگر میسیرند .

در عمارت بزرگی که گنجایش سبب هزار نفر را دارد امتحانات شعایی و  
 عمومی بعمل میآید و از دو حام عوام بجدیت که گاهی محصلین بد بخت که  
 باز صحت و شفقت بسیار امتحانات خود را بخوبی داده اند و در زیر پای  
 تماشا یان تلف میشوند .

هر مجلس امتحانی سی و شش شبانه روز طول میکشد و شبها در روشنائی مشغول

و چراغها این کار بعل میآید و فی الحقیقه رحمت سی و شش روزه متعین گشت  
 محبتین نیست جز آنکه خوف جانی برای ایشان نیست .  
 پس از اتمام امتحان در شهر دو چنانک جشن باشکوهی برپا می شود و برای محبتین  
 فارغ التحصیل تحف و هدایای بسیار ارسال میگردد .  
 کسانی که سن ایشان بقصی است بکارهای مناسب و لایق میکارند و سایر درگاه  
 از طرف دولت و طیفه مرتبی مقدر میدارند .

### ( پارسا زاده )

پارسا زاده را نعمت بیکران از ترکه عثمان بدست افتاد وفق و فخر آغاز نهاد  
 و بگذری پیشه گرفت فی الجمله مانند از معاصی مشکری که نکرد و مشکری که نخورد  
 باری نصیحتش گفتم ای مندرند دخل آب روئست و عیش آسبای گردان  
 یعنی خرج مندران کردن کسی را مسلم است که دخل معین دارد .

### ( قطعه )

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن      که میگویند طاعان سده و  
 اگر باران بگوستان نبارد      بسالی جلد گردد خشک رود

برکات کن کردن دل خرمی      بخیل کاف نشاید دشت بکاف آنچه مستی آورد کشتیابان سخن



عقل و ادب پیش گیر، لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود، سختی بری  
 و دشیمانی خوری پس از لذت نای و نوش این سخن در گوش نیارد و ب  
 قول من اعتراض کرده گفت راحت عاجل را بتویش محنت اجل منتقص کن  
 خلاف رای خود مندانست

### ( مشنوی )

خداوندان کام و نیکیختی چرا سختی برند از بیم سختی  
 بروشادی کن ای یار و یار و غم فربه و انشاید خوردن امروز  
 فیکف مرا که در صدر مروت نشسته ام و عقد فوٹ بسته و ذکر انعام  
 در افواه عوام افتاده

### ( مشنوی )

هر که علم شد بخا و کرم بند نشاید که بند بر درم  
 نام نکولی چو برونند بکوی در نتوانی که ببندی بروی  
 دیدم که نصیحت نمیبذیرد و نفس گرم من در آهین سه دوا اثر نمیکند

۱- بفتح لام و کسر عین بازی و عیش و عشرت ۲- خوشی ۳- خرده گبیه ی ۴- حال و کنون  
 ۵- آینه ۶- تیره ۷- پس چگونگی ۸- پیمان ۹- جو اغزدی

منصحت کردم و روی از مصاحبت برگردانیدم و قول حکما را کارستم که  
گفته اند بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوا فَمَا عَلَيْكَ  
( **قطعه** )

گرچه دانی که نشنوند بگوی هرچه دانی تو از نصیحت و پند  
زود باشد که خیره سر بسنی بد و پای اوفتاده اند ربند  
دست بر دست میزنند که درینغ نشنیدم حدیث دانمشند  
تا پس از مدتی آنچه از نگفت حاش میبند بصورت بدیدم که پاره پاره  
بهم میدوخت و لقمه لقمه می اندوخت دلم از نصف حاش بهم برآمد مروت ندیدم  
در چنان حالی ریش درویش را بملات غراشیدن نمک پاشیدن بادل کفتم  
( **مثنوی** )

حریف مفصله در پایانستی نیشد ز روز تنگدستی  
درخت اندر بهار آن بر فغاند زمستان لاجرم بی برگ ماند  
( **ابو علی سینا** )  
( **سده ۱** )

شیخ الرئیس ابو علی حنین بن عبد الله سینا یکی از مشاهیر حکما و اطباء  
آنچه بر تن برسان چن پذیرفته بر تو باکی نیست خود را می بگشوی بخوار همشید و همکار وقت بهار

ایران و بزرگترین خاخر ایرانان بنام است چه در حکمت ارسطوی زمان  
 خود در علم طب بقراط عصر خویش بوده است در عرب و عجم بحالات قدر معروض  
 و در ممالک فرنگ بفضل و حسن و علو مقام موصوف است تصانیف و تالیف  
 او را با سینه مختلفه ترجمه کرده و از آن استفاده ناموده اند. بدین فلیوف بزرگوار  
 از اهل بلخ و یکی از عمال کافی ملوک سامانی بوده وقتی بخارا رفت عامل مخرجین  
 که یکی از بزرگترین قزاق بخارا بود گردید و ابوعلی سینا سال سیصد و مئو  
 بهجری در آنجا متولد شد و چون بن ده رسید در بسیاری از علوم و سینه  
 فنون ادبیه کامل گردید آنگاه تحصیل علوم منطوق و حساب جبر و مقابله و سینه  
 نجوم پرداخت پس بکمال طبیعات و طب اشتغال ورزید در نهایت تابد قایق در موز  
 آن آگاه و حکیمی بماند و طبیبی بهتیا گردید چون بهجده سالگی رسید از تمام علوم فارغ  
 التحصیل شد گویند در ایام تحصیل هرگز نشی را تا صبح نخفتی و روزها جز بمطالعه نشسته  
 نپرداختی پس از فراغ و تکمیل علوم چندی در بخارا ابر برد و چون امور دولت سامانیان  
 بی سامان پریان گردید بخارا رزم هجرت نمود و مدتی در آنجا متوقف بود پس

نام یکی از بزرگان خلافت سامانی که در بغداد نامش سال ۳۸۴ قبل از میلاد تمام یکی از عالم طبایع یونان  
 تودش در مدینه قبل از میلاد شش ماه و یکون را در فتح بهم و یکون یاد و کسرا و کون بن نام ولایتی است از توابع خانات و گاه  
 از خراسان شدای عده هشت هزار ارباب دیوه و کز گنج است و اینک در تصرف روس میباشد.

بحر جان روی از آنجا بحدان غنیت گردشش الدوله دلیلی چنانکه باید اود را  
 بنواخت و دستوری خویش بوی تفویض نمود و حکیم بزرگوار سپهخان بعل وزارت  
 مشغول بود تا سپاهیان بحریک گردید و بی از بد اندیشان بروی بشوریدند  
 و امولش را بغارت بردند و خودش را نیز محبوس ساختند چون از زندان رهایی  
 یافت مدتی متواری نیزست تا شمس الدوله را عارضه عارض گردید مجدداً  
 وی را بخواند و استمات فرمود و باز شغل وزارت را بوی گذاشت چون  
 شمس الدوله بمرد و تاج الدوله بر سنده حکمرانی ممکن گردید وی را بهتمتخت  
 مدت چهار ماه در یکی از قلاع همدان محبوس ساخت بعد از خلاصی تن و جانش  
 گردید و علاء الدوله ابو جعفر محمد بن دشمنیار لکا کو به حکمران آن سامان  
 در تقریب وی بکوشید و نوازشها نمود چنانکه یکی از مفتیان مذہبان  
 او گردید و بشیرتکتب خود را بنام او تالیف کرد و تا آخر عمر همچنان بهتمت  
 دی نیزست چون علاء الدوله عنان غنیت بطرف همدان معطوف داشت

موت بزرگان آن شهرست در دارالملک سهرارد پسر خاندوله دلیلی است که از جانب اود در حکومت همدان  
 و مضافات را داشت و شش سال ۴۱۲ بوده و دستوری وزارت پنهان دجوشی پسر شمس الدوله  
 دلیلی است مدت حکمرانی وی در اصفهان و توابع آن از سنه ۳۹۹ - ۴۳۳ هجری . وفات وی  
 سال ۴۳۳ هجری . و لکا کو به بنت دلیلی یعنی خال و دانی ۸ - نزدیک گردانیدن

شیخ الرئیس در آنجا رنجور گردید و سال ۴۲۸ هجری بموضع قتلج درگذشت .  
 این فلیوف عالمقدار دارای تصانیف و تألیف بسیار است . و از جمله  
 کتاب شفا و اشارات و قانون در منطق و حکمت و طب است .  
 گویند کتاب شفا را در محبس نگاشته . گاهی اشعار فارسی نیز میسروده  
 و این اشعار از اوست

دل گرچه در این بادیه بسیار فیت      یک موی ندانت ولی موی نکفت  
 اندر دل من هزار خورشید فیت      آخسر بکمال ذره راه نیت

( ایضاً )

کفر چو منی گزاف و آسان نبود      محکمه از ایمان من میان نبود  
 در دهر چو من کی و آنهم کافر      پس در همه دهر یک مسلمان بود  
 ( طرأرا مانت دار ) ( توف )

چنان شنیدم که مردی سحرگاه بتاریکی از خانه بیرون رفت تا بگرما به رود  
 براه در دوستی از آن خویش را دید گفت موافقت کنی بگرما به این دوست  
 گفت تا بدر گرما به با تو هوسراهی کنم لیکن بگرما به نتوانم آمدن که شغلی دارم

تا نزدیک گرمابه با وی رفت بسر دوراهی رسید بی آنکه این مرد را خبر دهد باریک  
 و برای دیگر رفت اتفاقاً طارائی از پس این مرد همی آمد تا بگرمابه رود بطریقی  
 خویش بمرد بازگرفت آن مرد طار را دید هنوز تار یک بود پنداشت که  
 همان دوست است صد دینار در آستین داشت در دستار چفته از آتش برود  
 کرد و بدان طار داد و گفت ای برادر این امانتی است بر تو تا چون از گرمنا  
 بیرون آیم بمن باز دهی طسار آن زر بستند و هم آنجا مقام کردند تا وی از  
 گرمابه بیرون آمد روشن شده بود جامه پوشیده در است به معرفت طار  
 و بر باز خواند و گفت ای جوانمرد زر خویش بازستان که من امروز از شغل خویش  
 فرو ماندم بسبب نگاه داشتن امانت تو مرد گفت زر چیست و تو چه مردی طار  
 گفت من مردی طارم و تو این زر بمن دادی گفت اگر طار ای چهره از من نبرد  
 گفت اگر بیصناحت خویش بردمی اگر هر سه اردینار بودی از تو نیندیشیدی  
 و بازند آدمی و لیکن تو بزهار بمن سپردی زهار دار نباید که زنهار خوا  
 باشد که امانت بردن جوانمردی نیست (قابوسنامه)

۱- کینه بُر ۲- دستمال کوچک ۳- بازماندم

۴- بکر پیشه و شغل ۵- امانت

## ( پادشاه مرو و سگان آدمیخوار )

در قفسه شنید دام که باری	بوده است بمرو تا جداری
در سلسله داشتی گلی چند	دیوانه و شش و چو دیو در بند
شه چون شدی از کسی بازار	دادیش بدان سگان خونخوار
بود از نذامی شه جوانی	در هر شهری تمام دانی
ترسید که شاه آشنا سوز	بیکانه شود بر او یکی روز
از بیم سگان بوقت پیشتی	با سگبانان گرفت خوشی
هر روز شدی گو سفندی	در مطبخ آن سگان فحندی
روزی بطریق خشناکی	شه دید در آن جوان خاکی
فرمود بسکه لان در گاه	تا پیش سگان بزندش از راه
وان سگ فشان سگی نمود	چون سگ بترکش ربودند
بتند و بدان گانش دادند	خود دور شدند و ایستادند
وان شیر سگان همین خاک	کردند سخت بروی آبنگ
چون نعم خود شناختندش	دُم لایه کنان نواختندش

۱- نام ناجیه است از فرزندان ۲- سگ طبعان ۳- نعمت دهنده ۴- تملک کنان

چون روز سفید روی نمود  
 شد شاه ز کار خود پشیمان  
 کان آهوی بکینه را در کشت  
 بگجان چو ازین سخن شد آگاه  
 برخیز و بیا بسین در آن نور  
 زان گرگ سگان اثر دمار روی  
 شه کرد شتاب تا شتابند  
 بردند موکلان را بهش  
 گفتا که سبب چه بود بنمای  
 گفتا سبب آنکه پیش ازین بند  
 ایشان بنواله که خور و دند  
 ملک دوست شد و تو دشمنانه  
 ملک صلح کند با سخوانی  
 چون دید شاه این شکفت کاری  
 سیف و سیاه شد زرانند  
 غمگین شد و گفت باندیمان  
 دادم بگان ز خواب خرگوش  
 آمد بر شاه و گفت کای شاه  
 تا صانع خدای بسنی از دود  
 ناز زده از او یکی سر موی  
 آن گشته را اگر بیابند  
 از سلک سگان بشدر شمش  
 کاین نفس تو ماند پای جای  
 دادم بگان نواله چند  
 بامن لب خود بهر کردند  
 ملک را حق خدمت و تراش  
 ناکس نکند و فاجبانی  
 کز مردمی است رستگاری

یارِ مِهریت بر لبِ سیاه رنگ کنایه از غفلت و بخیلی کار رفته پیکاه عجب مغرب



هشیار شد از خمار مستی      بگذاشت سکی و سگ پستی  
مقصودم ازین حکایت آنست      کاحسان و دهرش حصار جات  
(نظای)

( پادشاه چین )

آورده اند پادشاهی بود در دارالملک چین بزیور عدل ارسته  
و نهال حاش بصف بصف پیراسته  
( بیت )

ستم را زیان عدل را سود از او      خدا را ضی و خلق خشنود از او  
ناگاه آفتی بحسب سائنه او راه یافت و گرانی در گوش او پدید آمد  
دولت را جمع کرد و چنان زار بگریست که جمله حاضران بر حال وی بگریه  
آمدند و از برای تسلیت او تدبیرها انگیختند . ملک فرمود شما لگمان ببرید که  
من برفوت حس سمع میگیرم . چه میدانم عاقبت کار فتور و قصور بقوی و  
حواس راه خواهد یافت پس بر بطلان چیسری از آن مرد خسته شدند  
چگونه اند و بکین شود گریه من برای آنست که ناگاه مظلومی داد خواه بر پا  
فریاد کند و صدای استغاثه او بگوش من نرسد و او باز گردد و من عیدانده نخواهم شد

بیت: که در سرهای بفتح تن صد عدل انصاف زینت شده . توبه شتوانی شستی کوتاهی عجز فریاد برسی خوا  
۸ - بفتح خار باز خواست شده و وسؤل

باشم اما در این باب فکری کرده ام بعنبر مایند تا در این دیارند کنند که  
کسی غیر از داد و داده جامه سرخ نباشد تا بدان علامت بر حال مظلومان  
اطلاع یابم و بداد ایشان برسم

## ( عینیت )

داد مظلومان به مقصود محرومان  
دین دنیار ابدین داد و دشمن معمود  
و بسیار بود که بیک داد که داده اند و بعنبر یاد مظلومی که رسیده اند  
از عقوبات عقیقی برات نجات یافته اند . ( اخلاق محنی )

## ( خزان )

تا خزان دهنم کافورگون کوها  
مفرش ز نگار سائن بر داشتند از کوهها  
گشت دست یهین از دست او بی بستند  
گشت گوش ارغوان ز آسب ادبی گشتند  
دانه مار است سرخ و روی آبی بستند  
ایجب گویی بعد اخون آبی خورده ناپ  
باغبانم همی پرنزنگیان پای کوبست  
چهره اندود و بعنبر و جامه آلود و تباه  
تا که در رقص آمدند این پای کوبان خزان  
ساز ما کردند پنهان مطربان بوبها  
بنده گان مهربان از بهر جشن مهرگان  
تخته ما آرد پیش خروان کامکار

نقد کنایه از برف سبز کنایه از بزم و تهنیت کننده کنایه از گلها و غیره هر یک را به نغمه شبی فارسی مطابق میزان جشن بزم  
جشن بوده است که فارسیان در اول مهر ماه میگرفتند

گرچه دریا عاجز است از آمدن دست اوست  
 رشته نو نو فرستد پیش تخت شهریار  
 (امیر مغری)

### ( پرویز و باربد )

پرویز یکی از خد متگاران را بحسرمی عظیم که موجب قتل بود گرفت و مجوس گردانید  
 پس از مدتی از زندانبان پرسید که در این مدت چیکس اورا قتل نموده او را  
 مراعات کرده است یا نه زندانبان گفت که بجز باربد که مطرب خاص ملک است  
 هیچکس اورا اتفاقی نکرده است و او هر روز طعامی میفرستد پرویز فرمود  
 تا باربد را حاضر کرد و ندید آن عسرم که اورا تعزیت فرماید چون حاضر آمد  
 فرمود که من شخصی را مجبوس و مخاطب و معاقب گردانم و بر او سزا خطابام تو  
 اورا مراعات و دلداری کنی خلاف رای من کرده باشی . باربد گفت  
 ای پادشاه غایت غایت پادشاه در حق او بیش از رعایتی است که من کردم  
 زیرا که او بدین جرم مستحق کشتن بود خداوند بجان با او مسامحت کرد  
 بنان مواسات نمودم و آنچه ملک را بر ابقای جان او باعث آمد مرا بر ارسال

۱- خرد پرویز پسر انوشیروان است آخرین پادشاه بزرگ ساسانی و هشت سال ششم هجرت

۲- نام مطرب خرد پرویز است که در فن موسیقی مهارت داشته ۳- پریشان و جوی ۴- گوشمال

۵- عذاب کرده ۶- غضبناک ۷- آسان کاری و سهو و گذاری ۸- برابری

بد و مرخص کرد ملک چون این سخن بشنید گفت آخت کنش تو بخشیم  
و بفرمود تا او را اطلاق کردند و در این معنی گفته شده

### ( قطع )

بچاکس در جهان نکرد زیان      بر کم آزاری و نگو کاری  
در بلا یار باش یاران را      تا کند فضل ایزد ت یاری  
همه حال بد روی روزی      تخم نیکی که این زمان کاری  
( جو اُمرد و غلام سیما ) ( فوج بد از شد )

جو اُمردی را حکایت کنند که در دیش بخشش منزلی بلند و مرتبی ار چند  
پیوسته صلاهی احسان در داده و خوان لغت نام بر خاص عام گشاده

### ( رباعی )

با هر که گرم کنی از آن شود      و ندر همه وقت مدح خوان تو شود  
با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی      شک نیست که یار مهربان تو شود  
روزی وی را پر سید هرگز در جهان از خود کر میزدید و یا شنید به گفت  
آری روزی برای سه کشتی باغ خود به بیابان رفتم چون گامی چند برداشتم

و سافتی اندک بگذاشتم گذارم بختانی افتاد غلام سیاهی دیدم در گوشه  
 سخنان نشسته و با سپاسی مشغول گشته اندکی استیجا درنگ کردم وی ایدم  
 سه کرده مان از انبان بدر آور و خواست تناول کند ناگاه سگی از میان  
 شتابان برسد و در پیش روی وی زمین نشست و خیر خیره گریستن  
 گرفت غلام کرده نانی بطرف او انداخت سگ در دم بخورد و بگریستن  
 آغاز نهاد غلام کرده های مان را یکایک پیش وی افکنده خود چیزی نخورد  
 چون این فوت از وی بیدم پیش رفتم و از جیره روزانه او پرسیدم  
 گفت روزی سه قسص نان جیره دارم گفتم در این صورت چرا حیوانی را برنج  
 اختیار کردی و غذای خویش را بدو دادی گفت چون در این ولایت  
 یافت نشود من بقیه میداشتم که این حیوان سبزبان راه دوری پیموده و  
 بامید توشه بدین گوشه روی نموده مروت نداشتم که محروم باز گردد و از  
 شنیدن این سخنان بغایت درنگفتم هماندم و چون بشهر باز گشتم غلام را از  
 خواجه اش بخریدم و آزاد کردم و بختستان و هر چه در آن بود مبلغ گزاف خریداری  
 کرده بوی بخشیدم شکر نعمت بجای آورد و گفت حال که کرم نمودی

دخستان را بمن عطا فرمودی من نینسره آنرا در راه خداوند واگذاشتم  
چون این واقعه از علام بدیدم در پیش خود انصاف دادم و او را به  
دو انفرادی از خود برتر یافتم

### (مثنوی)

بخش ای سپهر گامیزاده صید با حسان توان کرد و دوشی بخت  
عدو را با لطافت گردن بسند که نتوان بریدن به تیغ این کینه  
(گناهکار نیک فرجام) (مؤلف)

بخشایش الهی گشته را در سناهی چسبناغ توفیق فراراه داشت تا بخلق اهل  
تحقیق درآمد و بمن قدم در ویثان صدق نفس ایشان فائز خلافت بجای  
بذل گشت دست از بوی دهر بس کو تا ه کرد زبان طاعنان در حق او در  
شد که همچنان بر قاعده اول است وزهد و صلاحش نامعول

### (بیت)

بعد تو به توان رستن از عذاب خدا و لیک می نتوان از زبان مردم رست  
طاقت جور زبانها نیاورد شکایت پیش پر طریقت بود که از زبان مردم برنج اندزم

چیزایکه خداوند نمی فرموده است ناپسندیده است ستوده و پسندیده است بی اعتبار

شیخ گفت شکر این نعمت چگونه گذاری که بهتر از آنی که میسپندارند

( قطعه )

چند گویی که بداندیش و حو<sup>و</sup>      عیبجویان من مسکینند  
که بخون ریختنم برخیزند      که ببدخواستنم بنشینند  
نیک باشی و بدت بد خلق      بر که بد باشی و نیکت بسیند  
ولیکن مرا بین که حسن ظن مردمان در حق من بکمال است و من در عین  
نقصان روا باشد اندیشه کردن و تیمار خوردن

( بیت )

گر آنها که میگفتی کردمی      نکو سیرت پارسا بودی  
اِنَّیْ لَمُسْتَرْ مِنْ عَیْنِ حَیْرَانِی      وَاِنَّهُ یَعْلَمُ اسرار و عِلّانی

( قطعه )

در بسته بروی خود ز مردم      تا عیب نگسترند ما را  
در بسته چه سود عالم العینب      و انای نهان آشکارا  
( سده )

۱- نخه خوردن      ۲- بماندن از چشم بمایگان پوشیده و مخفی بستم ولی

خداوند نهان و آشکار را میداند

## ( نصیحت )

همیشه نیک نام و نیکو باش      همیشه داد جوی را شکو باش  
 نیکوئی کن تو با بیگانه و خویش      که تا رسم نیکوئی آید ترا پیش  
 به است از روی نیکو نام نیکو      تو آن کن گشت بود فرجام نیکو  
 چو ما از فستگان گوئیم انجا      ز ما فسر داجر گویند ناچار  
 ( بازرگان و امیر غور ) ( لاری )

آورده اند که وقتی در زمان جهانگیری سلطان مسعود غزنوی بازرگانان  
 بدربار پادشاهی بطلبم و داد خواهی آمد که هنگام عبور از ولایت غور هیران  
 بتوقف من فرمان داد و بضاعت و کالائی که داشتم بجز وعفت از من باز نداشت  
 سلطان مسعود بفرمود تا نامه بامیر غور نویسد که اموال وی را باز دهد  
 و از ستمی که در حق وی بناحق رفته عذر خواهد بازرگان چون بغور رسید  
 و نامه رسانید امیر غور از این معنی بنایت خشکین گردید و غلامان را بفرمود  
 تا او را چندان بزنند تا نامه را تمام شد و خورد و مرد بیچاره ناچار در زیر چکال  
 آن دیوسیرتان آدم صورت آن نامه را بجزود و چون بعد از چند ای از حسن  
 خلاص یافت بجانب غزنین شتافت و از استخفاف و ظلمی که در حق  
 ۱- حاجت ۲- نام لاری است از افغانستان ۳- بکر سرایه ۴- شاع ۵- زور و سختی ۶- بک شردن و تحیر کردن



وی رفته بود باز گفت سلطان بعضه مودت نامه دیگر بامیه غور نویسد و بکشد  
 که اگر این بار برخلاف حکم پادشاهی رفتار کنی و اموال بازرگان را باز نماند هیچ دوی  
 از خود نشود مگر دانی و ما را از روزگارت بر آرم و بآتش قدم و غضب خرم  
 هستی را بسوزم بازرگان که این بدید گفت حال که رای ملک آرای پادشاهی  
 بر آن مقرر است که بعد از این همه تو بهین و آزار باز بنوشتن نامه (دودان  
 تعلیمات لازم) قناعت کنند توقع آنست که حکم شهبازی را برابر کاغذی خود  
 نویسند تا در ولایت غور خوردن آن برای من آسان باشد چه در ولایت غور  
 از خوردن آن ناگزیریم . این سخن چنان در سلطان موثر افتاد که در همان روز  
 سراسر دوسیرون زد و بجانب غور رهسپار گردید امیر را امیر و دستگیر گردانید  
 و بجهت اعمال خود رسانید اموال بازرگان را با چیزی زیاده بوی ستر  
 داشت و از ملاحظت و نوازشش قتیقه فرو نگذاشت (مؤلف)

### ( مہتری چیت )

نمود مہتری چو دست دہد	روز تائب شراب نوشیدن
یا طعامی لذیذ خوش خوردن	یا لباس لطیف پوشیدن
یا بر آنہا کہ زیر دست تواند	ہر زمان بی سبب خوشیدن

من بگویم که مستری چه بود      مگر تو خواهی زمین بوشیدن  
 غلغان را از غم رمانند      در مراعات خلق کوشیدن  
 ( حافظ )

### ( یادشاه ظالم )

یکی از ملوک را حکایت کنند که دست تپاول بال رعیت دراز کرد و جور  
 و اذیت آغاز نهاده تا بجدی که خلق از مکاره ظلمش بجهان رفتند و از کشت  
 جورش آه غمت گرفتند چون رعیت کم شد و ارتضاع ولایت نقصان  
 پذیرفت و خزینة تهی ماند دشمنان از هر طرف زور آوردند

### ( قطع )

هر که فریاد رس روز مصیبت خوا      گو در ایام سلامت بجا نرودی کوش  
 بنده حلقه بگوش از نوازی برو      لطف کن لطف که بیکانه شود حلقه بگوش  
 روزی در مجلس او کتاب شاهنامه میخوانند در زوال دولت ضحاک و عهد فردون  
 وزیر ملک را پرسید که فریدون کج و ملک و حشم داشت چگونه سلطنت بر روی  
 مقرر شد گفت چنانکه شنیدی خلقی متعصب بر روی گرد آمدند و تقویت کردند

گوش آون بکسر کاف فارسی مخفف غلغان چادر لندی ناپکیا بدایه شیاج مکه خفه بر و شهنشمن یکی از شاهان  
 پیشدادی که اصلا عرب و پادشاهی ظالم و خونریز بود و عاقبت بواسطه کاد و آتش بگر استعلا گرفتار و منقول گردید یکی از پادشاهان  
 پیشدادی که از اولاد جمشید بود و بعد از گرفتار شدن ضحاک پادشاهی رسید خنده نگاران و چاکران

تا پادشاهی یافت وزیر گفت ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب  
پادشاهی است تو مر خلق را چه پریشان میکنی مگر سر پادشاهی نداری  
( بیت )

همان به که شکر بجان پروری که سلطان بشکر کند سروری  
ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست؟ گفت پادشاه را کرم  
باید تا بدو گرد آیند و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند و تر این هر دو نیست  
( مشنوی )

نمکند جو ریشه سلطانی که نیاید ز گرگ چوپانی  
پادشاهی که طسرح ظلم نمکند پای دیوار ملک خویش نمکند  
ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع نیاید و روی از این سخن در هم کشید  
و بزدانش فرستاد بسی بر نیاید که بنی اعیان سلطان مباحثت برخاستند و بجا  
لشکر آراستند و ملک موافق پذیر خواستند قومی که از دست تطاول او بجان  
آمده بودند و پریشان شده برایشان گرد آمدند و تقویت کردند تا ملک  
از تصرف او بدر رفت و بر آنان مقرر شد

## ( قطع )

پادشاهی کرد و او درستم برزید  
دوستانش روز سختی دشمن زور آورد  
بارعت صلح کن و ز جنگ خشم بپوش  
ز آنکه شاه عادل را رعیت شکر است  
( مسافر گمشده و پسر زن )  
( سعدی )

وقتی مسافری از کاروان مجباز باز ماند و با کاروانیان بر سر راهی نتوانست  
تضار را راه را گم کرد و بسطکلاخی در افتاد باز حمت سبار خود را از اسبجاگاه  
برمانید و با پایی مجسود و جسمی سیر و روح افغان و خیزان حیران و سرگردان  
بهر طرف میرفت تا بنجیه رسیدگی بر در آن بسته و زالی در میان نشسته و پیش  
و سلام داد و خود دنی خواست پسر زن بر خاست و با کرام تمام وی را بدر  
خنه آورد و دو دسته صنان جوین پیش او نهاد و مسافره که مسافری تعبید پیو  
د از کرسنگی ناتوان و بیجان گردیده بود بضرورت آن نان خشک را بخورد  
و از پرزال آب طلبید ز آل گفت نزدیک بین خیمه چیده جاریت بر خیز و چند آنکه  
خواهی آب بیا شام بر خاست و بجانب چیده شافت آبی یافت بنایت سوار  
و بسنایت تلخ . مسافر که از شدت تشنگی بی طاقت شده بود اندکی آب  
بنوشید و بنجیه باز گشت وزن را گفت جان مادر با آبی چنین ناگوار و فدا

چنان ناسازگار چگونگی در اینجا تمام داری و زندگی گذاری . گفت کرد  
 بلاد شما ترتیب زندگی کافی چگونه است ؟ گفت بلاد ما دارای قصور با صفا  
 و عمارات روح افزا باشد . باغش با انواع اشجار و انبار آراسته و  
 راغش با مقام ریاضین و از نایب پر استه ، مردم همه در مسخره خج میشت و  
 عیش و عشرت زیند و غذای لذیذ و ناکول خورند ، آب شیرین نوشند  
 و لباس فاخر و نیش پوشند . زال گفت آیا در تحت قدرت پادشاه جبار  
 و حکمرانان ستمکار نیستید که باند کنایه می ساختند و خواسته شمارا غارت کنند  
 و بهمت جانیث حاصل زحمت و دسترنج شمارا ببرند . گفت چنین کسان که  
 اوصاف ایشان بیان کردی در بلاد ما بسیارند . گفت در این صورت  
 آنهم خوشی و نعمت منفش و مکدر بلکه ستم قاتل و زهره هلاک است . ولی این  
 غذای درشت که طعم آن چسبیدی و آب شور و تلخ که نوشیدی تریافتی  
 سودمند و دارونی نافع باشد و ما را قوی و سرب گردانند . چه در این  
 هوای آزاد خاطره می شاد داریم و از زهره گونیم و هر اس در امان

۱- میوه ۲- چمن و مرغزار و دامن کود که بجانب صحرا باشد ۳- مگها ۴- شکوفا ۵- فقی

۶- تپنده و دانه خسته ۷- سهیل مال ۸- گن و تقصیر ۹- کار و دست ۱۰- تیره ۱۱- زهره بویج

باشیم هرگز از رنج و شكنجه پادشاه جبار در رنج و شكج نيتيم و از جور حكام امان  
جفاييه در انديشه نه . بزرگان گفته اند ، بزرگترين نعمتها پس از نعمت  
ايمان صحت و امان است ، نعمتان مجهولتان الصّحة و الأمان . مردمان  
قد نعمت صحت و دولت فراغت ندانند مگر آنگاه كه بمصيبتى دچار بولوييه  
و آفتى گرفتار گردند . ( نزل )

### ( مُسْكٌ بِحَيْلِ )

مُسْكٌ زربسيار اندوخته بود و دل بر آن دوخته . نه خوردى كه خاطرش  
بر آساييد و نه دادى كه فردايش بكار آيد . در زير خاكى دور از رقيب  
پنهان داشته از استيلاى تعلق و تعلق بمهر روزه از آن خاك بر آوردى  
و بجاي ديگر پنهان كردى . شخصى بر آن توقف يافت بر آورد و ببرد . بسيم حيايت  
قديم بر سر ز رفته نديد آهى شيد و زارى گمان بگيقت : يا مونسى عند حشيت  
ديار جاني عند مصيبتى . اى شتار عيوب و قاصي حاجات من آنكه ترا از  
خاك بر آورد و كاشش مرا در خاك كرده بود . عارفى بر او بگذشت

و نعمت كه قدر آن مجهولات سلامت و نيتات خيشت و بشتى عشق و رزى اى بدم  
و ندم و بنگام دشت و ايدم در دقت بلا مصيبت پوشنده عيها بر آورنده حاجتا

در حال توقف یافت گفت چرا چنین دلبر را در خانه داشتی و در زیر  
سنگ تنها گذاشتی. گفت مرا از دصال و سود و مقصودی نبود و مقصد بودم  
که آن را حسیب بختم

مرد عارف او را تسلی داد. که ای زر پرست همین سنگ را بجای تو  
پنهان کن و چنان پندار که زراست

زرا از بجه خوردن بود ای <sup>مرد</sup> برای نهادن چپ سنگ و چه زرا  
(بهار) (ریاض المحبت)

شک و شکوفه است گویی ریخته در کوهها	نیل و زنگار است گویی بخیته در جویا
هبل عطار است گویی در میان گلستان	تخت بزاز است گویی در میان لاله زار
از زمین گویی بر آوردند کج شایگان	بر چمن گویی پر اکندند در شاهوا
از شکوفه باغ شد مانده رخسار دست	از بفته راع شد مانده زلفین یا
فرشهای عبقری افکنده در بوستان	جامه های شتری گسترده در کوهها
که کنار سبزه پر عبیر کند باد صبا	که دمان لاله بر لؤلؤ کند باد بها

ماده ایست مرغ رنگ که در نقاشیها بکار ببرند پاشیده قطعه خوب لایق شاه - نام یکی از  
کهنای خسرو پرویز مرغزار - صحرا - دامن کوه - پارچه لطیف و نیکو و هر چیز که بهتر نفس زربته

گر بلاه بنگری دارد پراز تو دانا و بر بنده بنگری دارد پراز خیر کنا  
 گرچه پنهانت برگردون بهشت جاودان کرد یزدان بر زمین خستم بهشتی آشکارا  
 ( پیرزال بخشده ) ( ایرمنوی )

آورده اند که عجوزی بود از مرور ایام و شعور اعوام عاجز شده و ضعیف پری  
 اورا از لذت و نشاط عاجز آمده و تیرفدش را دست روزگار در کشاکش  
 حوادث چون کمان نحی گردانیده پسری داشت که جهان بروی او میدید  
 و شدت عجز و پیری بقوت او میکشید مدتی گذشته بود که آن پسر ضعیف خیار  
 کرده بود و آن پیرزال باضطرار و حرمان دیدار پسر گرفتار بود و او را  
 امتداد مدت غیبت از مراجعت پسر مأیوس گردانیده و طول مفارقت ایام  
 امید وی را از وصال القطاع داده . روزی در بیت الاعزان خود نشسته بود  
 بر امید رجوع فرزند چشم انتظار گشاده و برای سدر می و دفع جوع لقمه از کرده  
 باز کرده تا در دامن نهد که ساعی بر درش واقف گشت و آواز برآورد و زبان  
 بسؤال بگشاد و غربت و فقر و عجز او سائل اجابت سؤال گردانید پس پیرزال  
 چون ذکر غربت شنید از غیبت پسر اندیشه کرد و بجنونستی صادق آب دید



سائل گردانید و قلم از دستان باز گرفت و بر رخیفت نهاد و بوسیلهٔ وسایل بدست  
خویش بدان غیب سائل داد و آرزو بر شدت جوع صبر کرد و لاجرم آن صبر نفاذ  
فرج او گشت و در مدت نزدیک به اجماع پیر و زحمت وی برآمد و شایع  
دولت و عودش بر او شد بر

(از کتاب فرج بعد از شدت)

( چنین کنند بزرگان جوگر و باید کا )

بنابین فرانکلن مخترع برقی از جمده بزرگان علماء و احاطه حکای امریکا بشما  
و مولدش شهر (پنسن) از بلاد ممالک متحدہ امریکا می شمالی است .

دانشمند مذکور چون از خانوادهٔ فقیری بود و پدرش صابون پزی پیش نبود  
لذا در ایام جوانی نتوانست معلوماتی کافی فرا گیرد و فقط با خوشن خواند  
و نوشتن حساب کامیاب گردید و پدرش او را بهمت شاگردی بیکی از مطبع  
شهر فرستاد

فرانکلن بهوش طبیعی و استعداد خدا داد خویش را بکار انداخت و در  
اندک مدتی برفع نواقص و تکمیل معلومات خود پرداخت و مقدمات بعضی  
از علوم را نیز فرا گرفته بنوشتن اشعار و مقالات در جرائد و مجلات مشغول گردید

در بیت و سه سالگی بقوه کار و حفظ نظم و صرفه جوئی خود را بجائی رسانید که برایت  
یکی از مطایع شد (فیلد ولفی) نائل گردید و از این پس در متاع و سختیهای  
زندگانی وی اندکی تخفیف حاصل شد

تخفیف مصائب زندگی و حصول فراغت و ثروت و انشمنده جوان را بطرف خدمت  
بملکت و نشر تعلیمات انداخت و برای حاصل شدن این مقصود بتأسیس جرانه  
و سالنامه ها و کتبخانه ها و مجامع ادبی اقدام نمود

از جمله تأسیسات وی روزنامه بود و تقویم مانده موسوم به (بن هم ریشار)  
این روزنامه را برای نشر معلومات مفیده و معارف لازمه در میان  
دماقین و عوام تأسیس کرده بود و از همه نوع مطالب و آراء بحث مینمود  
و آنرا بقیمتی نازل میفروخت .

و انشمنده اجل گذشته از نوشتن دستورهای علمی برای ترقی زراعت و حفظ  
حیوانات و تربیت گاو و گوسفند با تأثر مطالب اخلاقی نیز سرپرخت بابیان  
ساده و جاذب عموم را با حشر از اردوغ و تقلب و خط دیانت و امانت  
و صداقت و نجابت تحریض و ترغیب مینمود . روزنامه مزبور بزودی انتشار  
کامل حاصل کرد و خواص و عوام با شوق و رغبتی تمام مجسمه یدن و قرائت آن

استقام نمودند و عالم امریکائی از فروش آن سودی منهدمان برد و ثروتی  
 هنگفت فراهم آورد ولی مانند دیگران باند و خن آن نپرداخت بلکه برای  
 استفاده هموطنان خویش صرف تأسیس کتابخانه بزرگی کرد .

در این هنگام ولایات مختلفه امریکای شمالی بواسطه مالیات گزافی که از طرف  
 دولت انگلیس بر آنها تحمیل گردیده بود هیئای شورش بودند و فرانکلن نمید  
 ارجند خود را برای اصلاح بلندن روانه نمودند ولی وی باصلاح موفق  
 نگردید و از بیم آنکه از جانب انگلیسیان توقیف شود زود بامریکا مراجعت نمود  
 و طولی نکشد که باین امریکا و انگلیس ناره قاتل مشتعل گردید . فرانکلن پس از  
 بازگشت بامریکا باواشننگتن معروف که بعد باریس جمهور امریکا گردید طرح  
 دوستی ریخت و این دو دوست صمیمی برای اخذ استقلال وطن خویش دست یاری  
 یکدیگر دادند و قدم در راه اقدام نهادند و واشنگتن در امریکا بجنگ استقلال  
 ورزید و فرانکلن برای جلب مساعدت دولت فرانسه بآن مکتب رسپا  
 گردید . شهرت حسن اخلاق و مراتب علم و لیاقت وی توجه عموم اهل  
 فرانسه را بد و معطوف داشت دعوت وی را با کمال شوق و مسرت پذیرفتند  
 و قوئی داد و طلب بریاست لافایت نام بمساعدت هموطنان فرانکلن

تجیز کردند امریکاییان بملک این شکر انگلیسیان را مغلوب و شکوب کرده و دولت انگلیس را شناختن استقلال خویش مجبور نمودند و در سایه جده و جهد و رشادت و جوانمردی و وقایه بزرگ خود فرانکلن و واشنگتن بسال (۱۷۸۲) میلادی مملکتی بنام ممالک متحده شمالی ( اتازونی ) تشکیل دادند .

فرانکلن در سنه (۱۷۸۱) منزوی گردید یعنی ضعف پیری عدم توانائی این بزرگوار را از کار برکنار کرد . و طولی نکشید که جهان را بدرد گفت .  
 سال (۱۷۸۱) .

برای پاس خدمات و احترام این دانشمند وطن پرست در ممالک متحده یک ماه و در فرانسه سه روز عزا داری و سوگواری نمودند .

فرانکلن مخترع برقگیر است و بواسطه این اختراع مسم خدمت بزرگی بعالم انشا کرده برای آنکه قبل از این اختراع بسیار اتفاق می افتاد که برق عمارات و ابنیه مرتفعه را خراب میکرد و خسارات و تلفات زیاد وارد می شد ولی امروز بواسطه آلت مزبور عموماً عمارات از این صدمه و آفت محفوظ و مصونند .

برقگیر دارای نوک تیزی است و بواسطه خاصیتی که دارد است

برق را از فضا بخود جذب مینماید و با استعانت ساق طویل فلزی بزمبری  
که بدان متصل است بداخل زمین انتقال میدهد و از انتشار آن در عمارت  
جلوگیری میکند

فرا نگین خود شرح زندگانی خودش را با عباراتی ساده و اخلاقی نگاشته  
و در آن دستورهای اخلاقی و اصول حسنه را که بروفق آن رفتار میکرد  
شرح داده و خطایای خود را نیز در آن تذکر گردیده (مؤلف)

### ( سردار پروس )

یکی از سرداران پروس را حکایت کنند که بختی از سلطان برنجید و کار  
بصیان و ملیان کشید اعتنائی با حکام دولتی نداشت و بفرمان پادشاهی  
نیگذاشت لاجرم سلطان قشونی فرستاد و بجای وی شتافت  
و در چندین مصاف او را شکست داد و بالاخره سردار در حصار سیح  
و استوار محصور گردید و مدتی در آنجا بجا نماند و پادشاه حاکم چون درخو  
تاب مقاومت و استقامت ندید رسولی نزد سلطان فرستاد و تسهلی  
خونود سلطان درخواست وی را پذیرفت و گفت فردا تمام مردان زن  
قلمه از میان اردوی ما خارج شده و بهر جا که خواهند بروند ما را با ایشان

کاری نیت و کسی را بر آنان تسلطی نه زوج سردار که بر قول سلطان اعتماد  
 نداشت و میدانست که وی را کینه دیرینه از شوهرش در دل باقی است و او را  
 خواهد کشت تدبیری اندیشید و رسولی نزد سلطان فرستاد و پیغام داد که اگر  
 رای مبارک شهبازی اقتضا کند اجازه فرماید زنان قلعه هر چه میتوانند با خود  
 بردارند و سپاهیان سلطان آنان را بمکانی امن برسانند . پادشاه بتقدیر  
 زنان و لشکر جواب داد و اشیای نفیسه خود هستند خواهش وی را بپذیرفت .  
 روز دیگر که خبر دستیارگان از افق مشرق صورت جهان آرای خویش را اظهار  
 گردانید و از اشیای زرین روی زمین را روشن و سوز نمود سلطان پرسید  
 بانسایت بقیه دید که زنان قلعه شوهران خود را بردوش گرفته اند و مقدم  
 ایشان زوج سردار بود . پادشاه را از مشاهده این امر خنده گرفت  
 و سردار را مخاطب ساخته گفت فرود آیی که ترا بر وجهات بخشیدم و قلعه  
 و قلعیان را بتو واگذار نمودم . پادشاه وی را محبت و انجمنت بخش  
 پذیرفت و تجدید اعتماد نمود . ( مؤلف )

### ( مرغ و جوجگان )

مرغی در گندم زاری لانه کرده بود و جوجگانش سر از بقیه برآورده بودند

پر د بانی گشوده بودند که موسم در در رسید و آن مرغ برخی از ناسازگاری نماند  
 و غربانی لانه را گوشه ز جویگان خود کرد. روزی در پی روزی روانه صبح  
 شده و شبانگاه بخوابگاه خود باز آمده بود جویگانش بخواهانی جانگداز هم آوا  
 شده گفتند که امروز دهمان مرپس را گفت که بامداد و دستا از اطلبید گندم  
 چیده خرمن کنیم مرغک گفت غم ندارید که این سخن را حقیقتی نخواهد بود و روز  
 دوستان وابسته گری نخواهند گشود. چون چندی از این در گذشت باز جویگان  
 بسر گذشت دهن باز کردند و نوحه گری آغاز نمودند که امروز سخن دهمان  
 بود که علی الصبح بهواداری خویشان و یاری ایشان گندم را ببریم و خرمن کنیم  
 باز آن مرغک مرا نثار آتشی داد که خویشان بهار ایشان نیایند و از تلقی و تلقی  
 اقوام هیچ خوشه و توشه فراهم نیاید. پس جویگان روزی چند آسود بودند  
 تا وقتی فسر یاد از نهادشان برآمد که امروز دهمان بر آشفته میگفت فردا  
 بیاری حضرت باری عز اسمہ دامن همت بر کمر زنیم و گشته خود را در و کنیم  
 آن مرغ گفت زمان جان بدر بردن است زیرا که معاونت وی کوه را جای  
 مقاومت نیست و هر کاری بیاوردی فیصل پذیرد.

## ( بیت )

چون خدایاری کند در کارها      بردند از خواران گلزارها  
 پس وثوق بخلاق و اعتماد بر عباد که مایه میکان دل و پیرایه مردمان  
 جاہل است بجاصل است از مزرع دنیا باین امید خوشه بجانہ جاوید نتوان  
 بردن و بر ایمان پوشیده محبت عنصریان سبب بیاں دل را از چاه ضلالت  
 نتوان بر آوردن (ریاض المحبتین)

## ( سلطان معود و بازرگان )

آورده اند که بازرگانی بمطالکاه سلطان محمود آمد و از پسر او معود بنالید<sup>تظلم</sup>  
 کرد که مردی بازرگانم و مدتی در از است تا اینجا آمده ام و میخواهم که بشهر  
 روم نمیتوانم رفت که پست نشست هزار دینار کا<sup>ا</sup> لا از من بکشید و بهائیرساند  
 خواهیم که ملک معود را با من بقاضی فرستی . محمود از سخن بازرگان دلگشاده  
 پیغمی زشت بمعود فرستاد و گفت خواهیم که در حال او را بحق خوشتر

۱- دیوانخانه ۲- یکی از پادشاهان بزرگ غزنوی است که با وجود جاهگیری و کوشش فی درتربچ معلوم

مخصوصاً زبان فارسی و نشر ادبایت میکوشید و فاش بال ۲۱ م جری ۳ - پسر سلطان محمود است

که در زمان سلطنت خود بشیر مملکت پدر را از دست داد و فاش بال ۲۱ م جری ۴ - متاع و سکه - قیمت



رسانی یا بادی بمجلس حاکم روی تا آنچه از مقتضای شرع واجب آید بفهره یابد  
 بازارگان برای قاضی رفت و رسول نیز دیکت معود آمد و پیغام گذارد  
 معود اندر ماند و خازن را گفت بگر تا در خزینه از نقد حصیت . خزینه دای  
 قیاس کرد و گفت بیست هزار دینار ، گفت برگیر و پیش بازارگان بردست  
 مال راسته روز زمان خواه . رسول را گفت سلطان را بگو بیست هزار دینار  
 در این حال بدادم و تا سه روز قنات حق او برسانم و من قبا پوشیده میان  
 بسته ام و موزه پوشیده برپای ایستاده ام تا چه فسر ماید که بمجلس خاص  
 شرع روم یانده . محمود گفت بحقیقت بدان که روی من نه بسینی تا مال نرم  
 تمام و کمال زسانی . معود نین سخن نیارست گفت و از هر جانب کس دستار  
 و قرض خواست چون نماز دیگر بود شصت هزار دینار نقد بازارگان رسیده  
 بود .

این خبر با قصای عالم بازارگانان حکایت کردند . از در چین دختا و مصره  
 و مغرب بازارگانان روی بغزین نهادند و هر چه در عالم چسیری بود از ظرف  
 و غایب بغزین آوردند . ( از کتاب سیاست نامه )

## ( در قواعد سروتنی و افتادگی )

برآرد گرت ایجان چسرخ پر      چود ار آئی انجسم بچارم سر پر  
 میفلن بختیوم باد از غنبرور      مکن بر ضیفان افتاده زور  
 ازان مهس بر ممد گردون نشست      که از آسمان تافت بر خاک پست  
 بر افتاده افتد اگر سایه ات      نهد پای بر آسمان پایت  
 در آسایش خلق خواهی تو سیر      شوی سپو او سر فر ازای غریر  
 گر آزاده مردی چو آزادگان      حذر کن ز آزار افتادگان  
 در اخلاق خواندم من ای نکته سنج      ازین نکته گر نکته سنجی مرغ  
 گر یزید چون نشیند پای      گزاینده سگ بازگردد بجای  
 کسی کو در افتد بر افتاده      ز سگ کمتر شش دان گر آزاده  
 نباشی اگر نیکم دای پسر      بر سیز گز سگ نباشی پسر  
 ( بکنجیر و خرگوش و گربه متعبد ) ( افغنی خان صبا )  
 ز انی گفت کبکنجیری بامن همایلی داشت      و میان با حکم مجاورت قواعد مصداق  
 موله شسته بود . در این میان اورا غیبتی افتاد و در از کشید لکان

بردم مگر چنانکه پس از مدتی در آن خسته گوشی میامد و در مسکن او قرار گرفت و من آن  
 محاصره نکردم یک چندی گذشت که بکبچر باید چون خرگوش را در خانه خود دید و بکبچر  
 دل گشت و گفت جای سپید از آن مسکن من است . خرگوش جواب داد  
 که من صاحب قبضه اگر حق داری ثابت کن جای از آن من است حجتی شرعی  
 دارم گفت لابد حاکمی باید عدل که سخن بر دو جانب بشنود و بمقتضای انصاف  
 ببا بگذارد . بکبچر گفت در این نزدیکی بر لب آبی گریه هست مقبره در روزه دارد  
 و شب و روز نماز کند ، هرگز خونی نریزد و ایدای حیوانی جایز نبیند <sup>نظاره</sup>  
 بر آب و گیاه تصور باشد قاضی از او عادلتر نیابیم نزدیک او رویم تا کار میان  
 فصل کند . هر دو بدان راضی شدند و من برای نظاره بر اثر ایشان قدم  
 ناکریه روزه دار را بینم ، و انصاف او را در این حکم مشاهده کنم . چند  
 صائم الذر چشم بایشان افکند بر پای بایستاد در محراب و روی قبله آورد  
 خرگوش از آن نیک نگفتی نمود و توقف کرد تا از نماز فارغ شد تختی بوضع  
 بگفت و درخواست که در میان ایشان حکم باشد . فرمود که صورت  
 حال باز گوید . چون بشنید گفت پیری در من اثری تمام کرده است

و حواس عقلی ثانی پذیرفته و گردش چرخ و حوادث و هر را این پشه است  
 جوانان راه پیر میکنند و پیران را ناخیز .

كَذَلِكَ الْيَاقَانِيُّ وَاحِدَاتُهَا يَجْعَدُونَ لِلْمَرْءِ حَالًا فَحَالًا  
 نزدیکیته آید و سخن بلند تر گویند و ذکر دعوی تازه تر گردانند تا برگشت  
 واقف شوم و پیش از آنکه روی بحکم آیم شمار نصیحتی کنم اگر بگوشتش دل بشنود  
 آن دین و دنیا قرة عین شمار گردد و اگر بر وجهی دیگر حل افتد من باری نزدیک  
 امانت و دیانت خویش معذور باشم فَقَدْ اعْذَرَ مَنْ اَنْذَرَ صواب آن است که  
 بر دوشی طلبید که صاحب حق را مطلق باید شمرد اگر چه حکم بخلاف بود  
 او نفاذ یابد و طالب باطل را محذور و آن باید پنداشت اگر چه حکم بر دوشی مراد  
 رود و اهل دنیا از متاع و مال و دوستان این جهان هیچ مالک نگردد  
 کردار نیک که برای آخرت مدخر گرداند و عاقل باید که نیت در کسب حلال  
 دنیا بندد و همت بر طلب خیر باقی مقصور گرداند و عمر و جاه گیتی را مثل آب  
 تابستان و زمستان گلستان بی ثبات شمرد

بچنین شبهه و پیش آمد های آن از برای مرد حالات تازه تازه میاورند روشنی چشم آنگاه آگاهانید و ترساید  
 چنانکه باید خود را منور داشت و حق خود را بجا آورد خود را وسیل اندوخته و فراموش بخت و عرص نغم مال دنیا

کلبه کا نذر او نخواسته ماند      مال عسرت چده چه صد چه هزار  
 اِنَّ الْقِسْمَ وَكُلَّ مَا يُلْهِي بِهِ      يَوْمًا يَصِيرُ اِلَىٰ بِيٍّ وَنَفَادٍ  
 و باید که منزلت مال در دل او بدرجت سنگریزه باشد چه اگر خرج کند بآخر  
 رسد و اگر ذخیره سازد میان او و سنگ ریزه تفاوتی نباشد و حاصل  
 و عام و دور و نزدیک عالمیان را چون نفس عزیز خود شناسد و هر چه در باب  
 خویش نپسندد و در حق دیگران روا ندارد از این منطه و مدته و افون خواند  
 تا با او اِلَف گرفتند و این و فارغ بی تحریر و تصویق پیشتر آمدند بیک صلحه  
 بگرفت و بگشت نتیجه و اثر صلاح روزه دار چون د خدا جث و طبع  
 مکار داشت بر این جمله ظاهر گشت (کلید دوسنه)

## (پارسا)

آورده اند که مردی پارسا بود و بازار گمانی که روغن گوشت و شهمه فروخته  
 با او همایگی داشت و هر روز قدری از بضاعت خویش برای قوت زاهد فرستاد  
 زاهد چسبیری بکار بردی و باقی در بسوی کردی و طهر فی بنهادی  
 فایز منعمان آنچه بدان مشغول گردند روزی کمند و پیری خواهند کرد و قریب انش  
 و الف پیر بشیر کردن و خود را کمند آشتن بکند آری باطن و نیت عمل سه ای

آخر سبوی پر شد روزی در آن نیکو سیت اندیشید که اگر این شه دروغن بد  
 درم تو انم فروخت و آنرا پنج کوفتد خرم هر پنج بزیاند و از نتایج ایشان  
 پدید آید و مرا استطناری باشد و زنی از خاندان بزرگ بخوابم لاشک پرسی  
 نام نیکو شش نهم و علم و ادب بیاورم شش و اگر مرادی ناید بین عصا و ادب فرایم  
 این فکر ت چنان قوی شد که ناگاه عصا برگرفت و از سر غفلت بر سبوی آویخت  
 در حال بخت و شمه دروغن بر روی او فرود آمد (لطیفه دوشم)

### ( مکافات بدی )

شبیه م که کرگی بچنگال کین	بد رید بر روی پوستان
در آویخت با کرک شیر بی بخت	فرو کند گر گیسو نیزش بچنگ
کمانداری آن شیر را از کین	هم افکند از ناوکی زهر کین
چو آن تیر زن کرد آهنگ آن	بچای در افتاد و سپرد جان
اگر بوشندی یکی پسند گیر	زرو باه و کرک و ز ضعیف و شیر
بگینسی همه تخم نسکی نشان	که بر جسته نکوئی نبینسی از آن
بدیلم مرا بود و حق سفر	بهرمان دارای جشید ختر

۱- مال دولت قوی شش ۲- پرت کرک و پوسین ۳- بضع و ادو نوعی از تیر ۴- نام ولایتی از شهر کلمان ۵- جلال  
 و کوه و مقصود از دارای جشید ز فضیلت است

ز خاک سیاه پوشد آب سفید  
 بدانگی دو سیم از گذرگاه رود  
 ز امید هستی شدم ناپسند  
 گشت در زان بوم را هم نمود  
 بدمشنام و چو بش میازد هم  
 بستم پیشه سکین بگرداب غرق  
 و لیکن مرغبان دل ناهنای  
 بهر کس رسد آنچه از خود رسد  
 جز این هر چه دانی فراموش کن  
 (نخلی خان صبا)

(سلطان محمود و غزنوی)

محمود پور سبکین پس از آنکه خود را از کار ستمش آسوده ساخت دیشم شاهی بر  
 نهاد چون مادرش دخت یکی از بزرگان زابلستان بود و پیش از پادشاهی  
 چندی در زابلستان فرمان میراند وی را از ابله میگفتند پادشاهی  
 دادگر و زیر دست پرور بود در دلاوری و کشورستانی مانند نداشت  
 بارزم جوی بزم آرا بود دانشندان و چکامه پسر ایان را همیشه میبرد

بنغ بزرگرو دهنان پسر سبکین در باره کوچک نموده از فوت پدرش تحت جلوس کرد ولی سلطان محمود از وی  
 طاعت نکرده با وی جنگید و مغویش ساخته خود مالک ملک گردید تا جی افغانان تیه مجسرا لچا شیره شاعران

چنانکه چکامه سرایان نیکوی ترکستان و فارس که اکنون چاهه ماشان در دست  
مردم است بروزگار روی بودند با اینهمه بزرگهیا در گرد آور دن انداخته گوش  
خزوان داشت گویند آزمندیش سیری ناپذیر بود چنانکه در داستان فردوسی  
پیمانی که با او بست بکفنه خویش کار نکرد و آن چکامه های بدگونی را تا انجام  
گیتی در میان مردم گذاشت رزم آزمائشش در هندوستان و سوسانات  
هنوز در گوش مردمان است بر ایلک خان دست یافته ترکستان را بر  
کشور خویش بغیرود و همچنین شکر بخوارزم کشید پس از بیکار بشمار آن سامان را  
بجنگ آورده و بوسی عراق عجم نمود و آن جایگاه را از دست مجاهد و  
دیلمی بیرون کرده بمسعود سپرد ( از کتاب نامه خردی )

### ( امیر بخشده )

امیری کریم الطبع را لکنستی بزرگان بود که برخی کلمات را کمتر میکردی احوالی را  
صیت کرامت او بگوش رسید بخت پیش آوردت که اگر نعمتی در حق من مقدر شود  
شرف و حص و طع قصه در گذشت جنگ و جدال نامشخانه بوده است در هندوستان و نواحی مجاور  
نام پادشاه ترکستان نام دولایی از خوهان که فعلاً در تصرف روستا جنگ یکی از سلاطین آل بویه و پسر فخرالدوله  
در جنگ با سلطان محمود گزنا گردید و بنشین دستا ده بخشده چپ و کوچ شرت دادند و بفتح بزرگوار



شکر و تشکذاری من مکرر شود چه یک نیت را دو پندارم و هر یک را شکری گذارم

## ( قطع )

بدر کس نعمتی گرزان فرستی که یک ره شکر احسان تو گوید  
 پس احوال به که او بهر نعمتی را دو بسیند شکر احسانت دو گوید  
 آورده اند که امیر را از آن سخن خوش آمد با خادم گفت که سائل را ده ده  
 دینار بده خادم از این معنی غافل بود که آن نوع سخن گفتن عادت امیر است  
 سائل را صد دینار داد لاجرم احوال را از غرائب آن حال انبساطی تمام بر  
 دل طاری شد و این سخنش بر زبان جاری که زبانی حکیم علی الاطلاق که بی غیر  
 امیری را نکلت دهد تا روزی فتیری را نکلت دهد . شنیدم وقتی احوال  
 این سخن بر زبان آورد که آنچه من در چشم دارم فلان امیر بر زبان دارد یعنی  
 دو بسینم و او دو گوید لیکن این سخن در باره من موجب قبح است در حق او  
 موجب مدح صاحب دلی حاضر بود تبسمی کرد که اگر امیر بضرب طعن تو زبان میگوید  
 میشد که دو کوئی نیز عیب است چه آنوقت بجای ده دشنام صد دشنام می شنیدی  
 و بجای یک ضربت ده ضربت میخشدی پس آنچه مدح است سخاوت است بکنت (تلافی)

## ( افلاطون )

افلاطون حکیم را گفتند چون بایمه اخلاق کریم و طبع سلیم فلان محترم را تعظیم نمودی و چنانکه جایگاه اوست حرمت نکذاشتی با آنکه ترک ادب مرعیان را زشت تر نماید که جا بجان را . گفت در آنچه شود داشته اید دقیقه ایست که ضرورت مستلزم ادای آن است و صاحبان را این معنی مسلم است که امثال ایشان بندگانه غضب و شوق را و این برد و بندگان سسند و با اتفاق سب خود را طاعت نمودن پسر او ارفیت و بزرگان در حق مطاوعان این اوصاف گفته اند **مَنْ اطَاعَ غَضَبَ اضَاعَ اَدَبَهُ**

## ( قطع )

مرد خدا که بنده او شد هوای نفس  
گر دو بگاه مرتبه بالاتر از ملک  
و انکو بقعر چاه طبیعت اسیر گشت  
هیچش شمار کر شود از جاه و بر فلک  
(نمونه)

## ( حکایت )

یکی از اکابر بزرگانشیدم که با وجود بختی فراوان که او را بود در هنگام بر دشو  
ایام شتایا جامه گرم بر تن نگرفتی و بر خوابگاه نرم نخستی مگر قوم زبان بوش

رشدشان نکتباریک ناچار می خواش نفس پیردان بر کردی ختم خویش کنه اذغ و آب

گشودند و بناحق بر وی طعن و دق گرفتند و صل این کرده بر دانات طبع و زبانت  
 نفس وی کردند گفت اکنون که مرا آن قدرت و استطاعت نیست که درویشان  
 و ستمندان را بپاس خود برآرم آن که خود را در پاپس ایشان درآرم تا  
 در محنت و ساز و در زحمت ایشان باشم

### ( قطع )

ای تو اگر مردم درویش را      گر توانی بسچو خود میدار نیک  
 ورنیایشان شریک خویش داشت      روز سختی باشی با ایشان شریک  
 ( انجن دیش )      ( فوائد خاموشی )

خردمندی را شنیدم که سخن گفتی <sup>۵</sup>الابصر و رت و دم بر نیاروی مگر در هنگام  
 حاجت گفتند چرا بر اصحاب از سخن حکمت مضایقه کنی و بر اجاب این نعمت دریغ  
 داری گفت سخن بیوده از دانشمندان ستوده و نقل نباشد و آنچه پسندیده بخند  
 باشد عسر نیز تراست از مشرب <sup>۶</sup>مفاوز و حبه مبارز تیری چند در گیش است  
 و لشکر دشمن در پیش پس بیوده بکار بردن بایه <sup>۷</sup>چسیرگی خضم است و تیرگی بخت حکما

ایراد کردن <sup>۱</sup>بستی ناگنی <sup>۲</sup>شریکت ناچاری <sup>۳</sup>نفس یاران <sup>۴</sup>دوستان <sup>۵</sup>سپیده  
 ظرف آب <sup>۶</sup>پاییده <sup>۷</sup>بیابانها <sup>۸</sup>جنگجو <sup>۹</sup>سیردان <sup>۱۰</sup>علیه

گفته اند گفتار فضول دلیل است بر علت عقل و قلت رای که لقمه نهی کلام به  
 سوء مزاج است و عسر علاج عرب گوید رَبُّ أَكْلَةٍ تَمْنَعُ الْأَكْلَاتِ باشد که طعمه  
 ترا چند طعام باز دارد و کلمه از بسیاری کلام مانع آید  
 ( **فَطْمَه** )

ای بای لقمه از سر سیری      کز خورشید ترا دمان بند  
 وی با کفنه فی زرو حی حسه      کز لکلم ترا زبان بند  
 خلت آمد در حسه د که بکار      پند سپیران نکته دان بند  
 ( **دِی پاپن** ) ( انجمن دانش )

نخین کسی که بقوت بخاری برد و از این قوه طبیبی چو خای مئین را بجرکت  
 آورد و دنی پاپن دانشمند ه انوی بود که در علم فیزیک و طبیبی از اساتید بزرگ  
 بشمار است و مقامی بلند و منتهی ارجند دارد عالم مزبور سال ۱۷۷۷ میلادی  
 در یکی از شهرهای فرانسه موسوم به (یلوا) متولد گردید پدرش شغل طبابت اشتغال  
 داشت و پیرو مذهب پرستان بود جنگها و مخالفتائی که در آن زمان مابین  
 فرقه کاتولیک و این فرقه پیوسته بوقوع میسپوشت پاپن را دچار حشت

و دهشت می ساخت ولی با وجود این دانشمند مزبور در تحصیل علوم اہتمام تمام داشت و از جد و جد چیز بی فروغ نیکداشت در آغاز حال بر حسب امر میل بہ آموختن طب پرداخت و مدتی زندگانی خود را مصروف این کار ساخت لکن بہ چندی از آن دست کشید و تحصیل علوم طبیعی و جراثیم شغول گردید و در اندک زمانی استعداد بزرگی از ہوش سرشار خویش منبہ طور رسانید و در سن سی و چہا کتبی تألیف نمود و تجاربیکہ از قوہ بخار حاصل کرد و بود در آن شرح و ملاحظہ دانشمندان رسانید .

درابتدای این اندیشہ بخاطر گذشت کہ ہر گاہ آب را در ظرفی بی منفذ بچوشانند و از جسم و بخار آن جلوگیری نمایند بہتہ درجہ حرارت بیشتر خواہد کرد . در این صورت غذا زود تر پختہ خواہد شد و ضمناً موجب تقیل در فرج خواہد بود برای امتحان سخت قدری آب در ظرفی ریختہ در آن را با سرپوش مسدود ساخت و بچوشاندن آن پرداخت . در اشارہ کار چنان دید کہ گاہی بخار سرپوش بلند میکند و چون متداری از آن خارج میشود باز بجات اول باز میگردد . پان در یافت کہ اگر بخار برای جسم و ج خود را ہی نہشتہ باشد ظرف را بترکاند پس برای حفظ ظرف در یخچ در بالای سرپوش

تعبیه نمود تا در موقع فشار بخار بجزر زیادى آزا خارج نماید این اختراع ساده  
 اساس دیکت بخار است که در محله‌های بزرگت قطار راه آهن و غیره بکار می‌برند  
 و هنوز هم معمول و بدریجه اطمینان یا (پاپن) موسوم است .

ولی پاپن از این روش ثابت کرد که بواسطه قوه بخار می‌توان اجسام را حرکت آورد  
 و باید برای استفاده از این قوه آلات و ماشین‌های که لازم است متعین نمود  
 متأسفانه لوی چهاردهم پادشاه فرانسه حکم آزادی مذهب پرتستان را  
 سال ۱۷۹۱ء صادر نمود و دانشمند مزبور بجلال وطن مجبور گردیده رشته تجارت  
 و اختراعاتش گستره گردید و چندى با کمال سختی و مشقت در انگلستان بسر برد  
 و عاقبت بملک فضل و دانش خویش خود را در حوزه دانشمندان معروف  
 ساخت و مخصوصاً با (بویل) که از علما مشهور و در علوم طبیعی اکتشافات مهمه  
 مربوط گردید و بواسطه آثاری که از دانائی خود ظاهر نمود شهرتی بزرگ یافت  
 و در یکی از انجمنهای علمی لندن بعضویت انتخاب گردید و در ۱۸۰۷ء بملک آلمان  
 رفت و همچنان با اختراعات و اکتشافات خود مشغول بود و تألیفات چند  
 در فلسفه و علوم نگاشته منتشر نمود پایه شهرتش او را بمقام معلمی علوم ریاضی  
 و افسون آلمان رسانید و آلات و ادوات مهمه برای قالب ریزی

بطور حفظ اغذیه و عسرایه های بخار و غسیره اختراع نمود .

اولین کشتی بخار را دنی ماین اختراع کرد و در سنه ۱۷۸۰ آنرا برای امتحان در رود (ورز) بآب انداخت و کرده تماشا بیاورد از این اختراع شکست انگیز خود متعجب و بهوت ساخت ولی طاعان و کشتیانان که نتیجه دانش و یرا باعث قطع روزی خود میسپنداشتند بروی حد بردند کشتی را بکشتند و دانستند و زنی که بجهت دارائی خود را صرف ساختن این کشتی کرده بود از این واقعه نهایت افسرده گردید و بسال ۱۷۱۰ از غصه بمرد و خدمات بزرگ خویش را برای عالم انسانیت بیادگار گذاشت (مؤلف)

## (بهار)

بر گل و سنبل شدن کیره کلزارها	بیا بیاغ ای صنم بهل همه کارها
قافله زوم و چین بر در شمع آیدند	فکنده بر کوه و دشت ز هر طرف بارها
باد ز شمع تار رسید و بگشود بار	ببار داشت اندرون ز مشک و دارها
ز حد چین تا بروم کی کان شد پدید	که بود و سرخ و نبش از بر کمارها
ابر بر آورده تیغ باد شده حمله در	از بر آلبس ز کوه ساخته پیکارها

بر سر هر تل نخل باد صبا چادری  
 نخلی از باغ زرد ز خیرتی و شبنمی  
 بیج بهاری نبود چنین نو آیین که من  
 بر قه گلشن برید باد صبا طلسمی  
 باد خوش فردین کرده بوقت سحر  
 فاخته از او ستاد قافیه گیر دیار  
 هر سحر آید ز باغ صغیر موسیچکان  
 ابر بگلزار تا فرس سترق نخل  
 شهاب مدح تو ام شیرین گهزار باغ  
 مرا ز بهر دماغ کلی است بویا و خوش  
 ستاع دان شوران تو ای شیشه سحر  
 بکارهای گران با کفن ای زن  
 شهابمیزان کار تو چاکران زاسنج  
 ز بر جبین خنجر بزمی زینت  
 بدست یعنی وجب نهادن و قرار دادن ناشی صد  
 میوه نام مرغی است شبیه بخت است و خوراک مرغی نیزگون گریه اش غمناک باشد شاید بلکه فروخته

ز بر جبین خنجر بزمی زینت  
 بدست یعنی وجب نهادن و قرار دادن ناشی صد  
 میوه نام مرغی است شبیه بخت است و خوراک مرغی نیزگون گریه اش غمناک باشد شاید بلکه فروخته



تو هار ملک ای ملک بعدالان بازل  
 غمان دولت عثمان در کف خدا را  
 شمع دانا فرست شهاب بازار ملک  
 که زود باطل کند فون طسار را  
 تا که بر دید ز کوه لاله بنور روز ما  
 تا که ببارد زابرثاله با زار ما  
 باد دل فرخت باد تن روشت  
 تنی ز آند و بهیاصون ز آزار ما  
 ( قالی شاعر ) ( محمودان ملک لخوا )

باز ده ساله بودم که پدرم کلشن را که شمع کمال بنور رجالش روشن بود خای  
 در پافت و هنوزش خار در پا بود که کارش از دست بشد . چه بقتضای  
 بریم از آن خارش و رمی در پا حادث شد که طبیبان بدرمانش درمانند  
 و آیه اِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَعِدُّونَ فِرْدُ خوانند  
 در آن حالت که اجالش فرار سید . یکی از ملازمان که فی الجمله رعوتی  
 داشت و مبعوث پدرم مونت میگذاشت از او پرسید . اکنون  
 که میگذری عیال خود بکه میگذاری ؟ فرمود بخدا . این  
 رسید جانس از قید تن رسیدن گرفت و کلشن فردوس آرمیدن اقرار و خویش

گلداز وارده حکم جاران کید بران ما ششم روی مطابقه اول بهار پیری علاج چون ابل و مرکن  
 درسد ما غمی قدیم و تا غیر خواهد شد بنود پسندنی احمق ملک زندگی و نفعه در اصل یعنی حجت بهشت خویش

با حاتی پریشان گرد اگر نقش را چون نبات نقش گرفته مستغرق فقهی دادم  
 که از خاش بردارند و بخاش سپارند قضا هم در آن فقه در میان می آید  
 که با رخل و جوش خربار رخل نبودی و قدم بر باط هیچ آفرید؛ جز از برای سوزنی  
 جوش فرا رسید در حالت قضا یکی از حضار مجلس گفت اکنون که عزم حیل داری  
 باز ماندگان خویش را که می سپاری؟ گفت بدین آغایر ذخایر که در مدت حیات  
 گرد کرده و بدین گوشه و گوشه که از سر کوشه فراهم آورده ام بهیسی نقد دسیم و در عفو  
 بر جان گوهر که برودر گذارم از گردن گذارم. لافچه چندان از این اباطل شمرد  
 که اجلس کلکو گرفته چندان فشرده که زاندا اکل بقا اجل سپر چندی این بنیاد که اولاً  
 بازگذا بازار کاشته و کار قاتلانه که آبرو نمی خیش در نزد بیکانه و خویش بر خاک ریخته  
 ( مشنوی )

چون که ایمان هر یکی در گوشه گرد هر فرخمن ز بهر خوشه  
 آبروی از بهر نمانی ریخته خون دل با خاک راه آخته  
 دهانا سال وفات پدرم بهر رسیده بود که باز ماندگان او بر ملا می بدی

---

نام هفت ستاره هفت در شمال که چهار نقش و سه را بنات گویند قرص نیلوتر؛ و بهر  
 ملبسته؛ و گردن بند؛ و پشوا و دریس؛ و دواچ و کاد؛ و ماه شب چهارده

شد و هر قدری صاحب قدری تا کار بجائی رسید که تاجر زادگان ذی شان  
 بندگی ایشان اختیار کردند  
 (قطع)

کار خود را بکردار گذار تا ترا مصلحت بیا موزد  
 لطف ادبی سبب بربخیزد قهر او با سبب برب موزد  
 (بیگناه)  
 (تقائی)

بیگنی نزد منی محترم گشت بقل چو خودی مسم  
 گفتم که تا پرده ز کارش کشد بر سر بازار بدارش کشد  
 چون سخن از دار و رسن بگفت مرد تو کلفت علی الله گفتم  
 باب خندان چو گل نوبهار گشت روان رقص کنان سوی دآ  
 گفتم در آن ره ز رفیقای کسی کای شده باز یحیه طفلان بسی  
 دار بگر خنده ببار میت یار که ام ات دو فادار گیت  
 چرخ که رسم ستم از سر گرفت خواهدت از خاک چنین برگرفت  
 گفتم که ای غافل از انجام کار محنت دنیا نبود پایدار

ورد و از جام فنا ما قیم      کیم نفس از عسر بود با قیم  
 این نفسی را که نیابم و گر      حیف بود اگر بمسم آرام بر  
 این سخنان کافت صد هوش شد      شاه جهان را اگر گوش شد  
 نه شکر افشان لب شیرین شاد      از پی بخشیدن آن بگناه  
 بر فلک از قدر سرافرازه خشت      بهدم و بمصیبت خود خشت  
 مرگ از آن عسر نکوتر بسی      کس نه بغزت گذرانند کسی  
 ( ملک زاده ) ( نام آن معلوم نیست )

یکی از فضلا بتسیم ملکه زاده هسی کردی و ضرب بیجا بازوی و زجر بتکیا  
 نمودی باری پسر از بطیافتی شکایت پیش پدر برد و چاره از تن او در مند برداشت پدر  
 دل بهم برآید و استاد را بخواند و گفت پسران آحاد رعیت را چندین جا و توبیخ  
 روانمیداری که فرزند مرا سب چیست؟ گفت سب آنکه اندیشیده سخن گفتن  
 و حرکت پندیده کردن همه خلق را لازم است علی بصوم و پادشاهان  
 علی الخصوص بموجب آنکه بدست و زبان ایشان هر چه رفت شود قولا و فعلا  
 برآیند در افواه افند و قول و فعل عوام را چندان اعتبار نیست.

## ( قطع )

اگر صد ناپسند آید ز درویش      رفیقانش یکی از صد ندانند  
و اگر یک بد بگوید پادشاه      ز اقلیمی باقلیمی رسانند  
پس واجب آمد معلم پادشاه را در تهذیب اخلاق خداوند زادگان  
آنستیم الله بناتاً حسناً اجتهاد از آن بیشتر کردن که در حق عوام الناس .

## ( قطع )

هر که در خردیش ادب نکند      در بزرگی صلاح از او برست  
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ      نشود خشک جز با تش راست  
ملک را حسن نقتیر و درجه تدبیر ادیب موافق آمد و پسندیده افتاد  
و خلعت و نعمت بخت و پایه منصبش بلند گردانید (سده)

## ( حکایت )

چنین آورده اند که در وقت انوشیروان سده بار هزار هزار درم سیم آوردند  
از اصفهان و خزینه دار درون رفت و بعضی پادشاه رسانید که از اصفهان  
چندین مال آورده اند بخزینیه میسباید برد گفت نه خراج آن ولایت مهال آورده<sup>۴</sup>

در سال دو بار خراج واجب نیست بگوی تا بازگردانند. گفتند این مال خرج  
نیست مردی وفات کرده است او را وارثی نمانده است این مال بیت المال است  
گفت بگوئید عامل را تا این مال بدان شهر بازبرد و قفص و تجسس کند شاید که وارثی  
باشد بدو دهند مال را بازبرند و قفص کردند و جد و جد بسیار نمودند و وارثی نیافتند  
و حال را پادشاه باز نمودند جواب نوشت که آن مال را بدرویشان و مستحان رسانند  
جمله شهر اصفهان را بگشاید و درویش و مستحق نیافتد و هم باز نمودند جواب فرمود  
که مال هم بدانشهر در باطن و چاهها کار نمایند و البسته از آن شهر بیرون نمایند  
و از شهری که مال بجای دیگر برند اهل آن شهر درویش شوند و سوداگران از  
کسب فرومانند و مردمان پریشان شوند (از کتاب آداب الحرب و الحجاجه)

### ( حکایت )

گویند دزدی شیخانه توانگری بایاران خود بدزدی رفت خداوند خازن ب حرکت  
ایشان بیدار گشت دانست که در بام دزدانند زن را آهسته بیدار کرد و معلوم گردید  
که حال چیت و فرمود که من خود رخنه سازم تو چنانکه آوازت را بشنوند باین  
در سخن آیی پس از من پرس با شجاعتی تمام که این چندین مال از کجا بدست

آوردی و هر چند دفع بیشتر کنم تو ببالغت بیشتر کن زن من همان برداری نمود و  
 بر این سیاق و ترتیب پرسیدن گرفت. مرد گفت از این سؤال اندر گذر اگر  
 راستی حال با تو بگویم کسی بشنود و مردمان را به آید زن مراجعت الحاح در  
 میان آورد مرد گفت تر از این سؤال چه مقصود است و زنان را با غوغا مضطرب  
 مردان چکار گفت میخوام تا به انتم گفت این مال از دزدی جمع شده است که در نکاح  
 استماد بودم و افسونی دانستم که شبهای تفریش دیوارهای تو انکاران بشمار  
 و هفت بار بگفتی شوم شوم و دست در روشنائی مهتاب زومی و بیک حرکت  
 بپام رسیدی و بر سر روزن بایستادی و هفت بار بگفتی شوم شوم شوم  
 و از روزن من رو آمد می بید بخج و در میان خانه بایستادی و هفت بار  
 دیگر بگفتی و بر مهتاب از روزن برآمدی. هر کت این افسون نه کس مرا  
 بتوانستی دید و نه از من بدگمانی صورت بستی. بتدریج اینهمه مال که می بینی بد  
 آمد اما زینهار که این لفظ را بکسی نیا موزی که از آن خلعتا زاید و زدان بشنود  
 آن باجری و آموختن افسون باشدند و ساعتی توقف نمودند چون طعن افتاد که اینها  
 خواب ربوده مقدم دزدان هفت بار بگفت شوم شوم و پای در روزن

کردن همان بود و گردن افتادن همان خداوند خانه بر جفت و چوبدستی  
 برداشت و شانه هاشم کجوفت و میگفت عمر عزیز بزبان آورد دم و مال بدست  
 کردم تا تو کا فردل پشتواره بندی و بری آینه گوی تو کیستی در جواب  
 که من آن غافل نادانم که دم گرم تو مرا بر باد سه دانشانه تا بهوس سجاده بر  
 روی آب افکندن پیش بخاطر آوردم . (پیدونند)

### ( خداوند علم )

ارشمیدس حکیم دانشمند و فلیوف ارجمند یونانی سال ۲۷۰ قبل از میلاد در شهر  
 سیراکوز متولد گردید این حکیم بزرگوار که قریب دو قرن بعد از تسخیر اطاق قدم  
 بعرضه طنور نهاد باعث افتخار وطن و سر بلندی هموطنان خود میباشند او  
 بواسطه اکتشافات مهمه میتوان یکی از ایجا کنندگان علم خواند .

ارشمیدس نخستین کسی است که ثابت نمود بجه طریق جسمی میتواند در سطح آب بماند یا  
 رود و ثابت کرد که هر جسمی برای آنکه بر سطح آب قرار گیرد باید جای مقداری  
 از آب را بگیرد که بیشتر از وزن آن باشد .

این دانشمند نه همان کبشف قانون اکتفا نمود بلکه در صد و برآمد که علی انرا نیز معلوم



دارد و بسته بهی است که کشف این دانشمند تا چه درجه خدمت بدریا نور و  
 و ساختن کشتیها و جازات بحری کرده و کشتی سازان چه استفاده های بزرگ از  
 آن نموده اند پر واضح است که اگر قطعه آهن را در آب اندازند فوراً فرو میرود و  
 ولی با نیت تعبیه مسیگریم که کشتیهای امروزه با آنمه غلظت و بزرگی که همه از آن  
 مستور و فی الحقیقه بمشابه کوههای آهنین هستند در سطح آب میمانند و ناخدا این  
 بهر جا که خواهند آنها را میسراهند . اینها ماسهلی است که بر استدلالت قانون  
 ارشمیدس متکی است .

این عالم بزرگ ضمناً وطن پرست حقیقی نیز بود . و برای محافظت آن خدمات شایان  
 نمود چنانکه وقتی شهر سیراکوز توسط رومیان محصور گردید ارشمیدس تمام قسم  
 خود را محصور و دفاع و زرد و خورده باد دشمن کرد و یک تنه کار به سوارتن  
 نمود بدین معنی که برای دفع محاصره شهر ماشینها و ادوات جنگی ساخت  
 که در موقع محاصره بر روی دشمن بارانی از تیر و سنگ و فلزات می ریزید  
 و از طرف دریای نیز ماشینهای مخصوصی تیرار داد . این ادوات دارای  
 تیرهای محکم قلابداری بودند که بواسطه منجنیق فرو میآمدند و کشتیها را بقلب  
 گرفته بهوایر فرستند و با ضربات سختی در میان امواج پرتاب میکردند و سردار رومی

چون دید بر شهر غلبه کردن نمیتواند امر نمود تا هشت کشتی را با طاب محکم بکلیه گیر  
 بستند و بر روی آن آلتی برای خراب کردن حصار شهر اداه پیش رفتند و همگانه  
 نزدیک رسیدند و ارشید سر تخمه سنگ بزرگی بتوسط منجیق بجانب کشتی انداخت  
 کشتی و انالی کشتی را غوطه و ساخت . بدین طریق محاصره شهر مدت  
 سه سال طول کشید . عاقبت رومیان حمله بسیار سختی نمودند پس از زحمت بسیار  
 خود را بداخل شهر رسانیدند و آنجا را تصرف گردیدند . در این موقع این دشمنان  
 بزرگ در اطاقی بود و بکل سله معنی اشتغال داشت و صدای هیاهو و جنگ  
 که در خارج بود نمی شنید . یکی از سپاهیان رومی وارد اطاق گردید و  
 برخیزد و بخدمت سردار شتاب که با حضرات امر فرمود . ارشید سر چنان  
 در بحر قفس کمر غوطه در بود که داخل شدن سه بار زان دیده و صدای می شنید  
 سر باز روی این سکوت را حمل بر بی اعتنائی نموده خشمگین گردید و وی را در  
 همانجا بکشت ( ۲۱۲ ) سردار رومی چون از این واقعه آگاه گردید تا فبیا  
 خورد و مرتکب راجحی سیات کرد ( مؤلف )

## ( زراغ و کبک )

آورده اند که زراغی روزی کبکی را دید که میرفت خریدن اوزراغ را خوشتر

و از تائب حرکات او چشتی اطراف آرزو برد چه طبایع را با بابو اب محاسن الفاتی  
تمام است و هر آینه جو یا باشد در جمله خواست که از آب موز و یکجندی بکوشید  
اثر کبک پوید . رفتن او را نیا موخت و رفتار خویش را فراموش کرد  
چنانکه رجوع بدان ممکن نکشت (یکدوب)

### ( اسکندر و مرو حکیم )

اسکندر در او ان جانگیری بحید تمام حصاری را بکشد و بویران کردن آن  
فرمان داد گفتند در اینجا حکمی است دانا و بر حل مشکلات توانا دی را طلب شد  
مکلی دید از قبول طبع دور و طبع اهل قبول از وی نفور . گفت این چه صورت  
غریب و بکل میث است . حکیم از آن سخن برآشت و خندان خندان  
در آن آشت کی گفت

### ( قطع )

طعنه بر من زن بصورت زشت ای تنی از فضیلت و اضاف  
تن بود چون غلاف جان شمیر کار شمیر میکند نه غلاف  
دیگر گفت هر که را خلق با خلق نه نکوست پوست بر تن زندان او ست چنان

موافق و مناسب بودن چالشی نیکوینا استناد و توجه بفتح بم با هیبت و ترسناک متغیر شد

از وجود خود در تنگنای است افتاده که زندان در جنب آن نرسیده ای گشت ده

### ( قطعه )

کسی که با همه کس خوی بد بکار برد همیشه در کف صد غصه متحن دانش  
مرو بختی که زندان مقام او گردان که پوست بر تن بد خو بست زندان  
و دیگر گفت خود همیشه در رنج است و با پروردگار خویش ستیزه سنج هر چه دیگران  
دهد وی نپسندد و هر چه نصیب وی دل خویش در آن بندد

### ( قطعه )

اعتراض است بر هر ار جهاندار حکیم عادت مرد حدیثه که خاش بدین  
هر چه بنید بکف غیر فغان بردارد که چرا داد بوی بی سبب آزاره من  
و دیگر گفت با خردان در هرزل و فوشش آویختن آبروی بزرگی و یختن است  
بر که شیوه شت زنی در دست گیرد و در لگد کوب زیر دستان میرد

### ( قطعه )

دلاکوش کن از من این نکته خوش که مانده است در گوشم از نکته دانان  
که هر کس کشته تیغ نامهربانی شود کشته تیغ نامهربانان

بستم نون جای صفا بستد خنک کننده شوخی استند او منوره

چون اسخند گوش خویش از آن جواهر حکمت پربافت و دانش را چون گوش خویش  
 پرجواهر کرد و عنان از خزانی آن حصار بر تافت (جامی)  
 (بخشش و جواهر دمی یک غلام)

من بن زاده که یکی از بزرگان عرب است دفتوت و کرم حاتم زمان خود بود  
 و در احسان و انعام گوی سبقت از گریان جهان ر بوده در کتب فارسی و تازی از  
 کرمش حکایتها نقل کرده و قصه باز کرده . بمحمد قاضی ابن طحان در کتاب وفیات  
 الانبیاء آورده که وقتی من در زمان حکمرانی خود درین از برای خاصان و ندیمان  
 خود حکایت کرده که چون آفتاب دولت امویان روی مغرب افول نهاد و امور  
 خلافت بعباسیان منتقل گردید منصور و انقی برای گرفتاری من مأمورین برکشت  
 و برای این کار انعام و جایزه معتبر داشت و چون هر ار و جد جد و  
 در گرفتاری خود بدیدم بضرورت مصمم فرساده شدم . پس باین غمیت در  
 برابر آفتاب سوزان بایستادم نازنگ چهره ام بگردید . آنگاه جبّه نشین  
 و بر کرد و بر شتری سوار و بجانب بادیه سپار شدم تا در اسباج حل افتاد  
 امسکتم . و از تقاضای خلیفه محفوظ داین بمانم . چون از در و از

حرب که یکی از دروازه های بغداد است بیرون شدم غلام سیاهی دیدم شمشیر جا  
 ساخته و بر اثر من روان است . چندانکه از چشم دروازه بانان و پاسبانان  
 غائب گردیدم غلام پیش آمد و مهارشتر را گرفته بخوابانید و دست مرا بگرفت  
 گفتم ای مرد کجاستی و این کار برای چیست ؟ گفت من نامور خلیفه و تو  
 مطلوب و می هستی . گفتم مطلوب خلیفه کجاست ؟ گفت معن بن زائده . گفتم  
 ای مرد از خند او ندانده دار و مرا بجال خود گذار که در این باب بخطر  
 و مرا اشتباهاً بمن گرفته . گفت این سخنان بگذار و گفتار خلاف در حق  
 که من بجال تو از تو شناسا تر و بینا تر باشم . چون هراس و جدوی بدیدم تر  
 جوابی بوی نمودم . و گفتم این جواهر کلبه و بموجبی باعث رنجش  
 من شود . غلام رشته جواهر از من بگرفت و ساعتی بر آن بنگرست انگاه روی  
 بمن نمود و گفت از تو سوالی میکنم اگر با من راستی در میان آوری تر از نام  
 گفتم بر پرس . گفت مردم تر با صفت جود و سخا می ستایند . آیا هرگز بمثال خود را  
 بکسی بخشیده گفتم نه . گفت نصف مال خود را . گفتم نه . پرسید ثلث خود را . گفتم نه  
 و همچنین تا بعر مال رسید . از غایت شرساری و خجالت گفتم گمان میکنم که این کار  
 کرده باشم گفتم در این صورت کار بزرگی نکرده من غلام سیاهی باشم پایده

و هر ماه بیت دریم از خلیفه و طایفه دارم این رشته جواهر که بیت هزار دنیا  
ارزش دارد به بخشیدم و ترانیز برای ذکر جودت که در میان مردم منتشر است  
آزاد کردم تا بدانی معنی فوت چیست و بخشنده تر از تو در این جهان کسیت من بعد  
بخشش و دیش خود مغصه در نشوی و گرد خود پسندی نکردی دست از احسان  
بازنداری و هر انعامی که در حق دیگران خوار و شکست شامی، غلام این  
جواهر را در کنار من انداخت و مهارش را ساخت روی بر تافت و بجانب شهر  
شافت. گفتم ای مرد بخند امر را سوا نمودی و البته کشتن بر من از این رفتار  
آسانتر و کوارتر بود. این رشته جواهر بگیر که من از آن بسینا ز دستنی میباشم  
غلام بخندید و گفت میخواهی مرا بدروغ و خلاف گفتار و اداری بخند ابریز  
این کار بخم و قیمت احسان و نیکی از کسی باز نستانم. ( مؤلف )

## ( حکایت )

آورده اند یکی از دبیران خلفای بنی عباس بوالی مصر نامه مینوشت خط  
جمع کرده بود و در بحر فکرت غرق شده سخن میرداخت و در تلطیف و تحسین عبارت  
اهتمام می داشت ناگاه کنیزش از در آمد و گفت آرد نامه ده خان شوریده  
شد که یاقوت سخن از دست به داد و در آن نامه نوشت که آرد نامه ده نامه را تمام کرد و پیش

خلیفه فرستاد و از این کلمه که نوشته بود خبر داشت خلیفه نامه را مطالعه کرد  
و حیران ماند و جهت آن لفظا هیچ محلی پیدا نتوانست کرد که مناسب مقام نبوده و بسیار  
بیگانه بود کس فرستاد و منشی را طلب کرد و این حال را از او پرسید منشی بنایت نخل  
شد و صورت واقعه را از روی راستی بیان نمود خلیفه گفت حیف باشد که خاطر  
شما بخای دانمارک مغلوب تطاول لشکر ما محتاج شکر سازیم بعد از آن اسباب زینت  
بر وجهی مقرر داشت که نزدی بر آن گنجایش نداشت (روضه الانوار)

### (بختیوع و سید مست)

از نصاری بود بختیوع راد	علم ابدان را حکیم و استاد
روزی اندر هودج گویسه نشان	سوی مارون خلیفه شد روان
پیکارانش روان از پیش و پس	نگیبه زن بر هودج آن صبی نفس
سیدی در گلخنس با گلخنس	ست خفته با جان اصل سنس
کنده تن چون خیک بر فطران نفست	پای تاسر در پله یهای رفت
دید بختیوع را چون با خدم	بجوید از خود خشمگین بگشاد دم

۱- نام یکی از اهل بزرگ عهد مارون کشید ۲- جوانمرد ۳- کجاده ۴- تونجام

و آتشگاه ۵- عالی و بلند ۶- نجات و کثافت ۷- زشت



گفت ای آسمان ناپسند  
 مانشی بست از تو نصرانی بست  
 این نصاری از تو باین حشام  
 مانشی را گلخن تازی مقام  
 گفت بختیوع با وی کای سنی  
 چون بگلزاری گزیدی گلخنی  
 چیز خوردی با پیدی ناقول  
 ناقولت گشت احکام رسول  
 ریش و سببت انجمن اندر قیت  
 تافستی از پاکلی بیخ و پیت  
 ای نفیرت ز آسمان بخیر خیر  
 بایدت از خوی نازی با نفیر  
 گرم اینخ و پی منده خند و نیت  
 لیک با فرزند گانم همت بست  
 بیده با آسمان دینان شو  
 خویش را دادر از بدای شوریده  
 زرناب از یار با تازی غش است  
 زان سیه و یار و سرخ آتش است  
 گر بفتاب شرزه شیران خوابگاه  
 بد که در کاخ بدان مهد حیر  
 در زرناب گرزده ماران آبگاه  
 یا که از جام و ددان حلاب شیر

آری آری شد از جام بد

زهر ناستی بکام بخشدن (صبا)

برلشتی فریاد بهیوده بار بیته دندان بغم کاف ناری کچه مار که سران مانند گرز  
 قصه درندگان و مردمان بد کلاب خاض خودندان

## ( سلطان محمود و سرهنگ بدکردار )

آورده اند که در زمان جهانماری سلطان محمود غزنوی یکی از سه تنگان دیوان  
 نیم شبی در کنار شهر غنم نین نزدیک سرابی درویشی رفت در بخت و با حالت  
 مستی فریاد زان و عسبده کنان وارد خانه گردید طفل درویش پریشان  
 و مضطرب گردیده هر یک کبوشه پناه بردند و خود را پنهان کردند سرهنگ درویش  
 بازوجه اش فرودگفت و از آزار و سحرستی چیزی فرو نگذاشت و هنگام مراجعت  
 تهدید کرد که اگر شب دیگر بد انجام باز آید همه ایشان را قتل رساند مرد درویش  
 نالان و مویه کنان بدرگاه پادشاه شتافت اتفاقاً سلطان هنوز چون بخت  
 خود بیدار بود و بکارهای مملکت رسیدگی می نمود درویش روی تضرع و تهلیل  
 بر زمین بالید و از جور و جفای سرهنگ جفاکار بنالید سلطان چون انضمن  
 واقعه آگاه گردید از شدت غضب برافروخت و سخنان جانگداز درویش فرمود  
 و یکشباش یکباره بسوخت بنی اختیارسل اشک از دیدگان روان گردید  
 نحتی تامل درویش را استمات نمود و با انواع الطاف شامانه مستظهر فرمود  
 و گفت اگر دیگر بار سرهنگ بدکردار بخانه ات باز آید زود بشتاب مرا از این

بیالگان نادری را بحقیقت اعمال خود برسانم و عبرت دیگرانش گردانم قضا  
 شب دیگر سرهنگ نابکار بحالت مستی وارد خانه گردید درویش فی الحال  
 بدر بار پادشاهی شتافت و واقعه را بعضی رسانید سلطان با جمعی از ملازمان  
 غلامان بجانب کلبه محقر درویش روان گردید چون برسد بغرمود تا چراغ را بجشد  
 و سرسرهنگ برگیرد غلامان بروی ناخستند و سرش از تن جدا ساختند . سلطان  
 چراغ طلبید چون بر سر بریده مگریت در حال ردی بر زمین نهاد و شکر حق تعالی  
 بجای آورد و از صاحبخانه خوردنی خواست تا تاول کز مرد درویش قدری نماند  
 و سر که بخدمت آورد سلطان بانهایت رغبت بخورد و در وقت مراجعت از درویش  
 پویشش خواست دی پیش رفت پس از مر اسم دعا و ثنا پرسید ای خسرو عالم  
 دشمن یار باذل موجب چه بود که هنگام ورود بخانه سخت با طشاً چراغ ارمغوی  
 و بعد از آن چراغ طلبیده سجده شکر بجا آوردی ! سلطان گفت و دشینه که  
 این واقعه از تو شنیدم با خود چنین اندیشیدم که کسی جسده پسر من این جرأت  
 و ایسه ی نکند دست بخانه کسی دارد نشود . ترسیدم که از دیدن دی منبر  
 فرزند ی مرا از سیاست باز دارد . ناچار یکمشتن چراغ نمودم . و بعد از

دیدن روی او چون دیدم بگانه است شکر حق تعالی بجای آوردم : و آن  
از تو طعام خواستم سبب آن بود از آن وقت که از تو این قضیه را شنیدم  
نمودم از غایت خشم و فرط غضب و پریشانی تا کنون چیزی نخورده  
بودم ( مؤلف )

## ( حکایت )

صدای بشکار رفت آهونی بفیکند و برگرفت که سوی خانه روان گردانگاه  
خوکی بر او حمله کرد و در دهنش انداخت و بر قتل خوکی زد و خوکی اندر زمین  
اورا هم زخمی زده پس دو بر جای سرودند . گرگی گرسنه آنجا رسید چون  
مرد و آهوی خوکی بدید شادمان گشت و بجنبش رفت ثقت افزود و با خود گفت  
بنگاه مراقبت وقت فرصت است و روز جمع ذخیره چه اگر اقبال نمایم از حشمت  
و احتیاط دور باشد و بنادانی و غفلت منوب گردم و بصلحت حال و مال آن کمتر  
که امروز بزرگه گمان بگذرانم و این کوشتهای تازه را بکنجی برم و از برای محنت  
ایام کنجی سازم . و چند آنکه آغاز خوردن زره کرد کوشهای گمان  
بدور رسید و سرودند . ( بکله و دهنه )

## ( انوشیروان و دستور )

مملکت از عدل شود پایدار	کار تو از عدل تو گیسو در آ
صید گمان مرکب نوشیروان	دور شد از گو گیسو خسروان
مونس خسرو شده دستور بس	خسرو و دستور و دگر هیچکس
شاه در آن ناحیه صید باب	دید دبی چون دل دشمن خراب
تنگ و مرغ آمده در یکدگر	وز دلش قافیه شان تنگبر
گفت بدستور چه دم میزنند	چیت صفیری که بهم میزنند
گفت وزیر ای ملک روزگار	گویم اگر شش بود آموزگار
این دو نواز نژادی را شگری است	خطبه از بهر زنا شوهری است
دختری این مرغ بدان مرغ و آ	شیر نجس خواهد از او با مد آ
کاین دو ویران بگذار می بماند	نینه چنین چند پاری بماند
وان دگری گفت از این در گذر	جو ملک بین دبر و غم مخور
تا ملک این است چنین روزگار	زین دو ویران همت صد هزار
در ملک این لفظ چنان در گرفت	گاه بر آورد و وفان در گرفت

زین ستم انگشت بدندان گزید  
 گفت ستم بین که بر خان رسید  
 ملک بدان داد مرا کرد گاه  
 تا بکنم آنچه نیاید بکار  
 چونکه بشکر گم و رایت رسید  
 بوی نوازشش بولایت رسید  
 حالی از آن خطم برگرفت  
 رسم بد و راه ستم برگرفت  
 داد بکسر و دستم در نوشت  
 تا نفس اخضر از آن برخفت  
 یافته در خطه صاحب دلی  
 سکه نامش رقم عادل  
 عاقبتی نیک سرانجام یافت  
 هر که در عدل زد آن نام یافت  
 (گربه حریف) (دلفانی)

آورده اند که شخصی گربه داشت و هر روز آن مقدار گوشت که آتش عجت را  
 فرو نماندی و طیفه او معتد کرده بود اما حیثیت سبیت که بر طبیعت آنعام  
 طمع غالب بودی بوطنیه خود قناعت ننمودی

### (طبیعت)

عزیز من در درویشی قناعت زن که خواری از طمع و غرّت از غنا  
 روزی بجوای کبوتر خانه بگذشت و از صدای دل آویز کبوتران و آهنگ زیر دم

ایشان اشتمای گزیده در حرکت آمده خود را در آن برج افکند و حاشا آن  
 برج و بگمان آن منزل او را گرفته از گلشن حیات بگلخن فوات رسانید و پیش از آنکه  
 از مغر سر کبوتر دماغ اشتها را منظر سازد پوست از او در کشید و پر گاه کرده از در  
 کبوتر خانه بیا و سخت اتفاقاً خداوندش را بر آن موضع گذر افتاد گزیده خود را بد  
 حال دید گفت ای شوخ چشم حریص اگر بد آن قدر گوشت که تو میرسیده قناعت  
 میکردی پوست از تو در نمیگشیدند

### ( نظم )

قناعت کن ای نفس با اندکی	که از حرص خواری سد بشکی
ندانست قارون نعمت پرست	که کج سلامت بکج اندر است
گذر در نفس اماره خوا	اگر هوشتندی غریبش مدا
دود و دام و مرغ موارا تمام	نیز باخت جز حرص خوردن بدام
پیشانی که گردن کشد بر دوش	بدام افتد از حرص خوردن چو پیش

( انوار سیلی )

### ( حکمت )

۱- بگمان ۲- باغ ۳- تون حمام - آشگاه و آتش دان ۴- امرکننده یعنی نفی که  
 مار ابلکارهای بد و ادا میکند ۵- حیوان درنده ۶- حیوان غیر درنده

حکمان گفته اند سپی نکه جان بعد از آبادان گردد و بجز ویران شود مدلی از نجات  
 خویش هزار رنگ روشنائی بخشد و جور از بجای خود هزار فرسنگ تاریکی به  
 ( حکمت )

افزیدون که در زمین شفقت جز تخم نصیحت نکشت بفرزندان خود این توقع داشت که صفات  
 ایام صحیفه اعمار است در آن نویسد جز آنچه بهترین اعمال و آثار است  
 ( قطع )

صفحه دهر بود دفتر عمر همه کس اینچنین گفت فردمند چو اندیشه نکاشت  
 غم آنکس که بر این دفتر پاک از همه رقم خیر کشید و اثر خیر گذاشت  
 ( جامی )  
 ( حکایت )

باطیفه دانشمند آن در جامع دمشق بجای همیگردم که جوانی در آمد و گفت در آن  
 میان کسی هست که زبان فارسی بداند . غالب اشارت بمن کردند گفتش مراد از آن  
 چیست ؟ گفت پری صد و پنجاه ساله در حالت نزع است و بزبان عجم چیزی  
 همگوید که مفهوم مانیک گردد و اگر بگرم رنج شوی نزدیابی باشد که وصیت کند  
 چون ببالینش فرار رسیدم همگفت

---

۱- یکی از بزرگترین پادشاهان پیشدادی ۲- بفتح اول و دوم مهربانی ۳- حکم و آنچه بر بالای فرمان و حکام  
 ۴- نامه ۵- مسجد



## ( قطع )

د می چند گفتم بر آرم بکام      درین که بگرفت راه نفس  
 درین که بر خوان آوان عسر      د می خورده بودیم گفتند بس  
 معانی این بیت را با شما میان میبگفتم و تعجب میکردند از عسر دراز و نایب  
 او همچنان بر حیات دنیا بگفتم چگونه در این حالت ؟ گفت چگونه

## ( قطع )

ندیده که چه سختی بمیرسد بکس      که از دهانش بدر میسند دندان  
 قیاس کن که چه حاش بود در آنست      که از وجود غریزش بدر رود جانی  
 گفتم تصور مرگ از خیال خود بدر کن و گوئیم را بر طبیعت تنولی گردان که فیلسوفان  
 یونان گفته اند . مزاج ار چه مستقیم بود عتقاد بقارائشاید . و مرض اگر چه کلی بود  
 دلالت بر ملاک نکند . اگر فرمائی طبیبی را بخوانیم تا معالجت کند . دیده کرد  
 و بخندید و گفت

## ( مثنوی )

دست بر هم زند طبیب ظریف      چون خرف بسیند او فاده حرف  
 خواجه در بند نقش ایوان است      خانه از بای بست ویران است

پیسر مردی ز نزع سینا لید      پیر زن صندلش ہی مالید  
 چون محبسطہ اعتدال مزاج      نہ عزیمت اثر کنند علاج  
 ( فوائد خاموشی ) ( دھند )

سخن گر چه ہر لحظہ دیکش ز آت      چو بسینی خموشی از آن بہتر است  
 دہ رفتہ بستن دہان بستن است      کہ گیتی بہ نیک و بد آہست است  
 پشیمان ز گفتار دیدم بے      پشیمان نگشت از خموشی کسی  
 شنیدن ز گفتن بہ آرد دل نہی      کہ این پر شود مردم از وی تہی  
 صد فزان سبب گشت گوہر فروش      کہ از پاتی تا سر ہمہ گشت گوش  
 ہمہ تن زبان گشت تمشیر تینہ      بخون ریختن زان کند رنجیز  
 ( حکایت ) ( ایر خرد دہلوی )

آوردہ اند کہ بازرگانی را بر وزیر انوشیروان مالی خلیفہ بود وزیر در ادائی  
 ماطلت میکرد بازرگان بسیار تقاضا کرد بیسج خایہ کرد عریضہ انوشیروان  
 نوشت و حال خود عرض نمود . انوشیروان مضمر مودتا مال اور از خزانہ بداد  
 و اور از پیش خود بخوشی روان کرد و در ساعت فرمان داد تا وزیر را بیاورد

و بر در سسرای بردار کردند و منادی کردند که هر که حرمت غیبان منسوب و گذارد و بیای  
 بضاعت ایشان نرساند سسرای او این بود . چون بازرگانان از نو شیردان چنانچه  
 عدل بدید آنجا مستقام کردند و مدت مدید ساکن مداین بود عاقبت آرزوی وطن  
 و مسکن خود نمود مالهای خود را جسع کرده عزیمت شهر خویش تقسیم داد و از دیر  
 اجازت خواست که برود وزیر بخدمت انوشیروان عرض کرد که فلان بازرگان  
 که مال بر دوزیر داشت و بسی پادشاه آن مال بوی رسید در این شهر تجارت بسیار  
 کرده و اموال خطیر بدست آورده چنانکه یکدم از دزدان و درم بیت درم بشنیده و امر در اینجا  
 که از شهر توبه رود و مالی که در حضرت توجع کرده با خود ببرد اگر این قاعده مستمر شود  
 جمیع بازرگانان برودند و مال بسبند شهر بیرون میبایند . انوشیروان آن مرد بازرگان را بخواند  
 و گفت از ولایت من میردی و مال سجید داری و اگر من این قاعده مستمر گردانم  
 که هر کس اینجا مال حاصل کند از اینجا برده بولایت خصمان بارود آن مال آلت و عذبت  
 خصمان باشد و من بر آن جمله است که تا اینجا باشی مال در تصرف تو باشد و اگر نه  
 بخوابی رفت آنچه در آنوقت آورده و و چند آن از آن مبلغ برگیر و باقی بگذارد  
 بازرگان گفت آنچه پادشاه منسوبه عین صواب است . اما اگر آنچه  
 آورده بود کم و در شهر شما ببار داد کم پادشاه نصف آن باز تواند داد

بنده ترک همه گویم. نو شیردان گفت ای شیخ در شهر من چه آورده بودی که نیمه باز  
 نتوانم داد. گفت ای ملک جوانی آورده بودم و این مال بدان کسب کردم جوانی  
 بمن بازده و تمامت مال من بگیری. نو شیردان از این جواب لطیف متحیر شد و او را  
 اجازت داد تا بسلاست برفت و بعد از آن طریق عدل مسلوک داشت و برکات  
 سیره حمیده و لهای خلق صید کرد (روضه الانوار)

## (شاپور اول)

یکی از پادشاهان بزرگ ایران شاپور اول پسر اردشیر بابکان دودین پادشاه سلسله  
 ساسانی است این شهریار با اقدار دشمنان مملکت را در شرق و غرب مقهور و مغلوب  
 ساخت و کشور ایران را در دنفی بکمال و اجمیتی بسزاداد و سلطنت ساسانیان از بدو  
 ترقی و شوکت و اوج قدرت و عظمت رسانید. شهدای معتبر در اطراف مملکت بنا نمود  
 و راههای تنگه در هر جا بناخت سد عظیمی در استادر و دکاردن که امروز بسند  
 میزان معروف و پلی که موسوم بشاپور دان است به سنگهای مجاری شده بنا کرد و آن  
 سنگها را با آهن و صابون بیکدیگر متصل نمود که در فایت استحکام و تسانت است پل و سد نوب  
 یکبار چه فقط در مرکز اداری و طاق کوچک است که آب رود در بستر طبیعی خود جاری باشد  
 و بنظر ترقی و تمدن آب کارون بطرف مشرق و قنبر مصنوعی که مخصوصاً خرد و نه میریزد و شهر شوش

از دو طرف محفوظ می شود و شعبه مصنوعی مزبور باب (کرگر) موسوم است این خسرو  
 مملکت پرورد علاء و برآبادیها و عمارات که در خوزستان و فارس ساخته از خود  
 کتیبه های چندی پرداخته که مهم ترین آنها (کتیبه های نقش رجب) و (حاجی آباد) و  
 (نقش رستم) و (دار ابگرد) میباشد که غالب مطالب و نقوش آنها هنوز باقی و بتأیخ  
 سلطنت شاپور هجرت بزرگی میکند و کتیبه های مزبور جمله در فارس میباشد .

نقش رستم که نزدیک تخت جمشید واقع است عظمت دربار این پادشاه ذیجاه را بنحوی  
 ظاهر مینماید و شرح اطاعت و انقیاد و الرین اسپر اطو دروم بشهریار ایران در آن  
 مندرج میباشد کتیبه های شاپور در نقش رستم و نقش رجب بخط پهلوی . و خط پهلوی  
 خطی است که در اواخر عهد اشکانیان در ایران معمول گردید و فارسی زمان ساسانیان  
 با آن می نوشتند و تا یکی دو قرن بعد از اسلام هم در بعضی نعت طایران معمول بود .  
 کتیبه های شاپور اول فقط یک کتیبه مانند کتیبه های پدرش اردشیر با ترجمه یونانی همراه است  
 ترجمه یکی از کتیبه های شاپور بهتر از ذیل است : این صورت شاپور ملکوئی مقام پرستنده اورد  
 شاه شاه ایران غیر ایران است که نسبت بجدهای آسمان میرساند پسر اردشیر خدا پرست

---

۱- در نقش رستم که در نزدیکی استخر در دژ بلوار واقع است دو کتیبه نیز از اردشیر با بکان و درسی موجود است

که کتیبه اردشیر ترجمه یونانی نیند همراه دارد .



لاہوتی جاہ شاہنامہ ایران آسمانی نژاد از طرف خداوند مغیرہ بابک ملکوتی مقام  
(مؤلف)

## ( در لغز سیب )

چیت آن قصہ بی در و روز	خیرہ زو سپکر سیل بہن
شکل او ہسچو ہیت گر دون	شخص او ہسچو کوکب روشن
ہست قصری پنج صفہ و یک	نہ در یچہ در او گرفتہ وطن
روضہ حور کردہ از بن او	در چنان صانع خالق ذوالبن
فن او شادی دل است و جہرا	کس ندیدہ است دہل و یک فن
دہن و ناف او ست بر سر و پای	زین عجبت کسی ندیدہ بد کن
نخل از ناف پر ز سنبل او ست	نافہ آہوی خستہ و خن
ناف او گر چہ چمنہ طرب است	نیک ماندہ ہسی بچاہ ذق
سبز و زرد است در بہار و خزا	پیکر شش را از آرد پیراہن
رنگ او را کمان بری کہ مگر	با عین است وصل در عدکن
یا بر آیمخت گویا بمثل	سانی اندر پیالہ می بہ لب
جستہ اندر دمان او تیری	بر مثال ز مر و دین سوزن

خجسته شاه را مکر بدگفت . ستم از آن خورد در میان  
( رئیس شهر بخارا و درویش ) ( عجیبی جزو جان )

شنیدم که وقتی رئیس شهر بخارا قصد خانه خدا کرد مردی بود سخت منعم و در آن  
قافله از آن مستتر کسی نبود پس چون از صد شتر زیر بار او بود اندر عمارتی نشسته  
خرامان و نازان بهیرفت با ساز و آلتی که اندر حضر باشد و بسیار قوم از درویشان  
و توانگر همسرا او بودند چون نزدیک عرفات رسید درویشی همی آمد تنی پائین و گوی  
و پایها پر از آبله شده وی را بیدیدان ناز و تن آسانی روی بد و کرد و گفت وقت ملکات  
جزای من تو هر دو یکی خواهد بود تو در آن نعمت بهیروی من در این شدت . رئیس گفت حتما  
که جزای من چون جزای تو باشد اگر من دانستمی که مرا و ترا پایگاه یکی خواهد بود هرگز  
بادیه نیامدی درویش گفت چرا گفت من فرمان خدا می شناسم و تو خلاف فرمان  
خدا را خوانده و من میمانم و تو وطنی حشمت طفیلی چون حشمت میمانی بشناختی خدا می توانی حج  
توانگر آن سروده ز درویش ترا گفت و لا تلتقوا باید یکم الی الله که تو بی فرمان خدا  
تعالی به بیچارگی و گرسنگی در بادیه آمدی و خود را بهملکه افکندی و فرمان خدا  
کار نیستی با فرمانبرداران چسب ابرای جوئی ( قابوسنامه )



## ( دریای شن - ریک و ان )

در بعضی بیابانهای وسیع و عظیم د کویرهای بزرگ همیشه مقدار کثیری شن نرم دیده می شود که از اثر باد و هوار و آن گردیده از جانی بجائی میسوزند و جریان هوا در آنها امواجی بسیار با موج دریا تولید میکند. هرگاه کسی در موقع معیسی از این صحاری عبور نماید تنها دشته های بیند که بطریقی معین مخصوص تر را یافته اند چون چندی بگذرد و باز گذارش از آن نقطه افند وضع تنها دشته ها را دیگرگون مشاهده نماید و شاید هیچیک از آنها را در آنجا ندیده باشد. خطر امواج شن بسیار است چه غالباً ساکن و منزلی را که نزدیک کویر واقع باشد میسوزاند و کاروان مسافرینی که از آن نواحی حرکت نمایند فراق فرقه تلف می سازد و هیچوقت در آنجا بیابانها جاده صحیحی نمیتوان یافت برای آنکه بعد از گذشتن قافله بفاصله چند ساعت آن جاده را استوار نمایند و بدینجهت اغلب کاروانها راه خود را گم میکنند و دچار هلاکت و خطر میشوند در مملکت ایران نیز از این قبیل صحاری بسیار باشد مانند صحرای لوت در شمال کرمان و دشت نمک در شمال غربی سیستان شاهانه با قهرا را ایران را در شاه افشار برای راهبسانی عساکر خویش در دشت نمک و بفرصت اصل ستونهای مرتفع ساخته بود که بر در زمان غراب گردید. راه شونده که تقریباً چهار سال قبل یعنی سال ۱۳۳۷ از سیستان بخراسان میخواستند چون از نزدیک دشت نمک میگذرد مواظبت بسیار میخواید که امواج شن آنرا استوار میسازد (مؤلف)

## ( حیات در جنگ با دشمن است )

ملک کیان بخواب اگر نیت  
پس چون بجنگ راه پیر نیت  
آن زندگیت در کف تیغ  
ورنیت و طریق و گرنیت  
در کار خویش از چه بینی  
برگستی ات مگر که نظرنیت  
بر جانت انقدر ز چه لرزی  
از مرگ عاقبت که گذرنیت  
بر خیز و پا گذار بمیدان  
مردن از این حیات بترنیت  
یکوشش آنقدر که نگویند  
در این گروه رای فکرنیت  
آخر چه رفته است که مارا  
سودای سود و فکر ضررنیت  
مایم مردگان که دگر مان  
خوف زوال و شوق خطر نیت  
ورنه دماغ و مغز زمانه  
امروز این خیال بد نیت  
تاریخ بن و کار نیاکان  
سیر و سوار پوش بگیتی  
چونت خبر ز اصل و گرنیت  
تو یادگار آن پدرانی  
رفتند و اردشیر اگر نیت  
در عرق از چه خون بد نیت  
بر خیز و در جهان بسری کن  
ز ان شش کت مجال بزنیت  
باشد که از من و تو شود یا و  
روزی که از من و تو اثر نیت

## (ابونصر فارابی)

حکیم ابونصر محمد بن طرخان فارابی از مشاهیر حکمای ایران و اعظم فلاسفه این سامانست  
و وی را در فلسفه و حکمت در میان مسلمانان نظیری نیست

شیخ الرئيس ابوعلی سینا حکیم و طبیب مشهور معلمات منطقی و حکمتی خود را بیشتر از تصیاف  
این حکیم بزرگوار کسب نموده و در حقیقت شاگرد کتب وی بوده است

تولد این استاد در شهر فاراب بوده و ایام شباب خویش را سپری در آن دیار  
بسر برده است پدرش از رؤسای لشکر بود. فارابی فارسی نژاد و اصدا ایرانی  
و از حکمای بزرگ این سرزمین بشمار است. در آغاز حال برای کسب علوم معتدل  
بدان علم بغداد شتافت و در اندک زمانی زبان عربی را بخوبی آموخت بهر اگر فرق  
حکمت و فلسفه پرداخت بخدمت ابوبشر متی بن یونس نام حکیم که در آن زمان شهرت  
عالم اسلامی را حشر گرفته وصیت فضل و دانش با قطار و اکناف رسیده بود  
رسید و در حلقه شاگردان او مشگک گردید. اندکی بعد از آن ببلده عراق  
از بلاد شام غزیت نمود و در آنجا نزد یوحنا بن خیلان بفرافتن منطق اشتغال  
ورزید. و پس از منصرف باز بهار الحماذ بمباد بازگشت.

۱- فارابی با طرار شهریت از ترکستان در شمال شرعاً چ نزدیک با ساغون که در قدیم اهمیت داشته

و بار دیگر بختل فلف و حکمت پرداخت و به کتب ارسطو (ارسطا طالیس) حکیم مشهور  
یونانی را به وقت تمام مطالعه نمود

منقول است که پس از وفات فارابی کتاب نفس ارسطو را یافتند که بخط فارابی  
بر آن نوشته شده بود که صد بار آن را مطالعه نموده است . باری حکیم مزبور  
در تحصیل علوم با نهایت جد بکوشید و بر اشغال و تسهیل تفوق و برتری یافت  
و معروف عرب و عجم گردید . به کتب خود را در بغداد برشته تالیف در آورد پس  
عنان غایت بجانب دمشق معطوف ساخت و از آنجا بدیار مصر رهسپار گردید و کجا  
اقامت وی در آنجا بطول نیسجامید و مجدداً به دمشق باز گردید و بخنجر سیف الله <sup>بن</sup> <sup>الکلبی</sup>  
محمدان که از پادشاهان بزرگ عرب است و در آن زمان در حلب و دمشق سلطنت  
داشت رسید سیف الله و نه نهایت مهربانی و ملاحظت در حق وی مبذول داشت  
و شبه ابط احترام و اکرام در باره او مسمول فرمود . فارابی در دربار وی  
اقامت گزید و بقیه عمر خویش را در دمشق گذراند

استاد مزبور در زندگانی قانع بود و بطلب نام دنیوی استنائی نداشت و همیشه  
نیک داشت . سیف الله و له هر چه بخواست ادا و جی و هدیه می پذیرفت و فقط  
روزی چهار درهم از مال حلال می گرفت و بایاران خود صرف می کرد .

فارابی در جمیع شعب علوم معارف بهره کامل و حلی سائل داشت ولی اختصاص  
وی بیشتر موسیقی میباشد چه در این صنعت اورا مانندی نبوده و بعضی گویند آلتی بوم  
بقانون از محترفات است که پیش از وی وجود نداشته . در باب مهارت این دانشمند  
برزگوار در صنعت موسیقی حکایتی نقل کرده اند که اگر چه خالی از اغراض نیست  
ولی ذکر آن در اینجا بیفایده نیست و خارج از موضوع نه :

گویند هنگامی که خدمت سیف الدوله رسید و سیف الدوله علوم تمام اورا در  
دبر بدید بادی خلوت کرد و گفت هر چه از خوردنی و آشامیدنی میل داری بگوئی حاضر  
سازند فارابی گفت بجزی میل ندارم سلطان سبزه بایز و آواز غبستی داری  
و سماع را حاضر می گفت آری سلطان بسمه مودت بخشیاگران و غنیان حاضر  
آیند و با سخن ردد و نواختن چنگ پرداختند . اما بر ایهی که زدندی بر نوای  
که ساختندی فارابی از آن عیبی گرفت و سازنده را بخلائی منوب دشتی سلطان  
گفت اگر تو بنیستد در این فن چیزی دانی بیار و بهر سر خویش از ما مستور مدار .  
فارابی چند قطعه چوب از کمر بند خویش بردن آورد و آنها را یکدیگر ترکیب نمود و آلتی ساخت

۱- بضم اول مطربان و خوانندگان ۲- در بعضی کتب تاریخ محل و غیره نظیر

این واقعه را در ملاقات صاحب بن عباد و نگاشته اند .

و بنواختن پرداخت قسمی که حاضرین را تمام بخندانید آنگاه آلت مزبور را از یکدیگر جدا کرده بوضعی دیگر ترتیب نمود و از صدای آن شنوندگان را کبریا نید پس قطعات زبور را چنان بیکدیگر بست و پیوست که از نواختن آن حضار مجلس را از خود بیخود کرده بخوابانید فرود برد و خود موقع را هفتم شمرده از مجلس خارج گردید .

فارابی را بواسطه کثرت تتبع و تبحر در شعب علوم مخصوصاً حکمت و منطق نظیر ارسطو حکیم یونانی که معلم اول ملقب است قرار داده و وی را مسلم ثانی نامیده اند . و بعضی گویند چون استاد مزبور یکی از تألیفات خویش را ب ( تعلیم الثانی ) موسوم داشته بدین مناسبت دانشمندان او را مسلم ثانی لقب داده اند .

گویند وقتی ویرا پرسیدند در علم منطق و موسیقی تو دارسطو کدام یک استادتر گفت اگر من زمان ارسطو را در دست میگرفتم از بزرگترین شاگردان او بودم فارابی را در حکمت و علوم سیاست تصانیف متنی است که هر یک در مقام خود از اجزاء کتب فلسفی و علمی است و ما در اینجا به کرد و خست از آن میسر داریم .  
(۱) کتاب سیاست المدنیة - استاد مزبور در این کتاب از علم ثروت و فقارت سیاسی که امروز دانشمندان اروپا بدان اهمیت بسیار میدهند و بعضی بخیر آن چنان پسند دارند که از مخترعات اروپائیان است در هشتاد سال پیش

سخن رانده و کتاب مزبور سال ۹۰۲ میلادی در بیروت بطبع رسیده .  
 (۲) کتابی در احصاء علوم که بکل دائرة المعارف علمی نگاشته شده و شامل عدّه  
 از علوم و تعاریف آنهاست . بجز این دو کتاب فارابی رئیس تألیفات دیگری  
 هست که دوازده فقهه آن در منطق و منطق آن در کتابخانه های اروپا موجود است  
 وفات فارابی سال ۳۳۹ هجری و قبرا و در شهر دمشق است .

از سخنان اوست : کسی که شمع تحصیل علم حکمت کند باید با ادب نیکان معاد  
 باشد . سخت قرآن کریم و لغت و علم شریعت یادگیرد . از فتنه و فحشاء و کفر و  
 و غدر و خیانت دوری جوید و در هیچ رکنی از ارکان شریعت خلل نکند و هیچ  
 ادبی از آداب آنرا ترک ننماید تعظیم و توقیر علما بجای آورد . غم روزی  
 نخورد و از برای زندگانی دنیا علم نیاموزد . آنکه بدین صفات تصف نباشد حکیم  
 نخواهد بود ( و نیز از سخنان اوست )

کسی که علم اخلاق او را پاکیزه و جذّاب سازد سعادت آخرت خواهد یافت  
 چنانکه درخت بر بر و ثمر داشت تمام است سعادت باخلاق سیکو پسندیده  
 تمام شود — آنکه نفس خود را برتر و بالاتر از مرتبه که هست داند هرگز  
 بسر حد کمال نرسد ( مؤلف )

## ( حکایت )

آورده اند که روزی مهدی در شکار از اعرابی و انصار بازماند تشنه و گرسنه بخانه اعرابی رسید و از کال بیتیابی از اعرابی نان و آب طلبید وی قدری نان کاو رنس و ظرفی شیرپیش مهدی نهاد و آنرا بکار برده پرسید دیگر چه دارا اعرابی کوزه شرابی که داشت حاضر کرد. مهدی جسمه از آن آشامیده گفت هیچ میدانی من چه کنم؟ گفت لا دانه. فرمود من یکی از بستگان خلیفه ام اعرابی گفت درجایت ابله و سهلا. چون جرعه دیگر در کشید گفت مرا یشناسی؟ گفت شما فرمودید که یکی از مقتربان خلیفه ام. گفت یکی از امارا خلیفه ام باز اعرابی شرط تحت بجای آورد چون پایله سوم خورد گفت یسج پی برده که من کتیم اعرابی گفت شما فرمودید که من از امارا خلیفه ام. مهدی گفت من اینهاستم بلکه پادشاه روی زمیسم. عرب فی الفور شراب را از پیش برداشت وی پرسید که چرا چنین کردی گفت تیرسم که قسح دیگر بیاثامی دعوی نبوت بلکه بالاتر زمانی مهدی خنده متعارن آنحال جوق جوق ملازمش از اطراف جوانب جمع آمدند

۱- سیمین خلیفه عباسی و فاش بال ۱۶۹ هجری ۲- یاران ۳- عرب بیابانی ۴- آرزو

۵- عباتی است که عرب در موقع درود همان میگوید یعنی خوش آمدید ۶- درود و ثنا



از آن جرأت نرید مهدی اور ابو اطاف خود اطمینان داده بحسب جی خوشحال  
گردانید و عسرا بی از آن انعام و اکرام سرت تمام یافت (تاریخ گلستان)  
(عدالت هر مرزا و شاه ایران)

قصار از قضایک روزشادان	بصحرارفت خسرو بادادان
تماشا کرد و صید افکند بسیار	و بی خرم ز دور آمد پدیدار
بگریه اگر در آن ده سبزه نو	بر آن سبزه بساط افکند خسرو
چو خورشید از بساط لاجوردی	علم زد بر سر دیوار زرردی
ملکه زاده در آن ده خانه نوست	ز سرمستی در او مجلس بایست
نشت آتش بنوشانوش ایران	مصبوحی کرد با شب زنده داران
سمع ارغشونی گوشش میکرد	شراب ارغوانی نوش میکرد
مگر از تو سنان نش بد لگامی	دهن بر سبزه زد صبح فانی
سحر که کافاب عالم افرو	سرشب راجد اگر داز تن رو
تنی چند از گران جانان که دانی	خبر بردند پیش شه نهانی

۱- خسرو پرویز از سلاطین بزرگ ساسانی نواده انوشیروان ۲۰۱ - کنایه از آسمان ۳ - شراب

صبح ۴ - آواز - شنیدن ۵ - نام سازی است ۶ - آب سرکش ۷ - زکات ۸ - بخون

که خسرو دوش بر جمی نموده است  
ز شاهنشاهی نیرسد چه بوده است  
ملک گفت اینم گنا هست  
بگفتند آنکه بیداد است را  
سمندش گشت زار سبزه را خور  
غلامش غمزه و دهقان تبه کرد  
شب از درویش بستد جانی  
بنا محرم رسید آواز چکش  
گر این یگانه کردی نه که فرزند  
ببر هر کسی فساد صد نیش  
ولی دستش بلرزد بر کن خویش  
ملک فرمود تا خنجر کشیدند  
تکاور مرکبش را پی بریدند  
در آنخانه که بود آرزو ز خوش  
بها چخانه بخشیدند تختش  
پس آنکه ناخن چنگی شکستند  
ز روی چکش ابریشم گشتند  
سیاست بین که میکردند از این  
نه با بگلانه باورد اند خویش  
کنون گر خون صد مسکین بریزند  
ز بند یک قراضه بر خیزند  
جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم  
که باد از این مسلمان تراشرم

کجا آن عدل ان اصف سازی  
که با فتنه زند از ایشان نف بارجا (نظمی)

## ( حکایت )

از ابو زر جهم که وزیر انوشیروان بود روایت کرده اند که چون انوشیروان  
 بروی خشم گرفت و او را در موضعی تنگ و تاریک محبوس گردانید و پیر  
 دست پای او را با بن بستند و جامه های خشن در وی پوشانیدند و هر روز دو  
 جبین و کوزه آب و طیفه او ساختند و موکلان را فرمود که مستطرد و مترصد باشد  
 و هر گاه که او بر زبان را ندگوش دارد و حرف بحرف بنقصان میرساند  
 که از گفته های او کلمه ضایع شود. ماهها ابو زر جهم در آن حبس ماند و من صمت نمی  
 برخواند یک کلمه از زبان او نشنودند. نوشر و ان فرمود جماعتی را که از زندان  
 بودند و با و اختصاصی داشتند تا نزدیک او در روند و از او سوال کنند و در کلام  
 باشد و آنچه در میان ایشان رود اصنافاً و احصای آن آرند و تغیر و تفسیر با وی تقریر  
 آن جماعت در فرستند و گفتند ایها الحکیم در چنین واقعه سخت و کمال شدت که ترا  
 می بینیم چه دوجه و رنگ روی تو در قوت چشم تو برقرار است و هیچ ضعف و تغیری در آن  
 پدید نیامده است بسبب چیست؟ جواب داد که من جز با روشی ساخته ام مرکب ایشان جز

۱- درشت ۲- آنکه خاموش گردید نجات یافت ۳- آید کند ۴- گوش دادن ۵- نمودن ۶- چنانکه

۷- غیر بسیار در اصل تغیر مبنی کثافت کوچک هسته غمناور شده کوچک که در کثافت غمناور و غیره بزرگ همینست  
 و غمنا ۸- دوائی مرکب از چند جزو .

و هر روز از آن جوارش شربت میخورم اعتدال مزاج من بسبب آن برقرار میماند بگفتند  
یا حکیم صفت آن جوارش را باما بگو باشد که ما وقتی باین حبس گرفتار شویم . بیاری از  
یاران ما را احسباج افتد . گفت جز اول وثوق است بفضل باری عزه اسماء کرمه  
حال و تسکیری در ماندگان کند . جز دوم علم بدان که هر چه مقتدر است و حق  
و کائن خواهد بود و اضطراب و جوع مفید نخواهد بود . جز سوم آنکه صبرترین و دانا  
که متحن<sup>۱</sup> و اوراد سیده ثغاسازد . جز چهارم آنکه اگر صبر نکنم چه کنم زیرا که اگر دست  
بجایه زخم که از این درط مخلص<sup>۲</sup> یابم دور نیست که کسی مرا یاری نکند . جز پنجم آنکه از  
می اندیشم بلائی تواند بود سخت تر از این که من در آمم . جز ششم آنکه امید  
میدارم که ساعت بساعت فرج باشد ( فرج بعد از شدت )

### ( کسری و باغبان )

دخت کسری ز شهر جانب داشت	با سواران بهر طرف میگشت
گلشنی دید تازه و خندان	بهز خستم چو دشت <sup>۳</sup> رضوان
پر ز نارنج و نار باغی خوش	زیر هر برگ او چراغی خوش
گفت آب از کدام جویش	که بدینگونه رنگ و بویش

باغبانش ز دور زناظر بود      داد پانچ که نیک حاضر بود  
 گفت عدل تو داد آب اورا      زان بنسند کسی خراب اورا  
 شاه باشد بروز عدل چو باغ      مرشب فتد را وزیر چراغ  
 وزرائک را اسینانند      کارفرمای دولت اینانند  
 وزرائی که مرکز جابهستند      آسمان قبول را ماهستند  
 گریب ازند کار درویشان      وزیر باشد وزارت ایشان  
 چه بجایت تبرز خون خوردن      دانگه از حلق برزبون خوردن  
 تو نترسی که باغ ساز می گم      خرج آن حمبله از خراج می گم  
 باغ خود را بچیده گل بویه      برده سر نهنگ هیزم دیوه  
 پیرزن نیم شب که آه کند      روی هفت آسمان سیاه کند  
 بسکه دیدم دعای پیر زنان      که فرو رنجت خون زیتغ زنان  
 گر بیک حبسه ظلم ورزی تو      بحقیقت جوی نیرزی تو  
 مهل ای خواجہ کاین بون گیرا      شہوارون کنند دده ویرا  
 (حکایت)      (ادعای مراثی)

آورده اند که موشی برب چشمه وطن گرفته بود و در پای درختی سه منزلی خسته  
و غمگینی چند در میان آب بهر سیرد و گاه گاه بکب هوا بکار چشمه می آمد و روزی طلب  
چشمه آمد و بنغمه و نوحه اش صد میگرد و از خود بلبلی هزار دستان ساخته با و از  
ناخوش مرغ دلهار از قفس قالب سیه نمایند

## (فرد)

اگر چه صوت دل آزار نا طایم داشت ولی اصول آوا در کمال رشتی بود  
در آن حال موش در گوشه نعمت خود بزمزمه مشغول بود که نغمه شور انگیز غمگین  
شنید متحیر شده با بیگ تماشا می خوانده بیدون آمد و بسماع نعمات او مشغول  
دستی بر هم میزد و سری میجنبانید غمگین را آن اطوار که نمودار تحسین کردنی  
بنمود خوش آمد و با موش طرح آشنائی نیکند زبان چند و اور از مصائب  
نا جنس منع میکرد و هوای طبع او را بر متابعت موش میداشت لافچه با هم خوش  
برآمده و سواره صاحب دندنی حکایات خوش و درایات دلکش با یکدیگر میخواندند

## (مشغولی)

نزد دل با یکدیگر میبختند و زو سادس سینه سپر داشتند

خوک نزد موش دشا آمدی      پنجاه فقه اش باید آمدی  
جوش نطق از دل نشان دوستی      بستگی نطق از بی الفتی است  
موش روزی با خوک گفت که من وقتها میخواهم با تو را از گویم و عسی که در دل  
دارم باز را نم تو در آن محل بریز آب مترا دارم

## (فرد)

آنجا که توئی آمدن من مشکل      آنجا که منم همنار مشکل در دل  
چند آنکه نرسد میزغم از آواز آب میشنوی و هر چند نرسد باید میگویم از غوغای  
خوکان دیگر استماع نمیکنی، حسیه باید کرد که چون من بر لب آب آیم تو توقف  
شوی و بی آنکه نرسد زغم از آمدن من آگاه گردی. خوک گفت راست میگوئی  
من نیز بارها در این اندیشه افتاده ام که اگر یار من بر لب آب آید من در تکلیف  
چگونه آگاه شوم و از عهده انتظار او که برای دیدار من کشته جان برون آیم و گاه  
باشد که من نیز در سوراخ آیم و تو از جانب دیگر بیرون رفته منتظر سیاه شوم  
که از این معنی با تو شمه در میان منم تو خود بگراستی که داری این صورت ظاهر کردی و بعضی  
با من گفتن ضمیرم را ظاهر ساخته ای اکنون تدبیر این قضیه هم تعلق بتو دارد

(مصراع) ذہن لطیف تو بہ فکر نکونکند . موش گفت مرا سر رشته بید  
 بدست افتاده است و چنان صواب دیدہ ام کہ رشته دراز پیدا کنم یکبرہ پای تو  
 بندم و سر دیگر در پای خویش محکم سازم تا چون بر لب آب آیم درشتہ بجنبانم تو  
 از حال من واقف گردی و اگر تو نسیب برد ز او یہ من تشریف آری ہم تجربہ یک شتہ  
 مرا آگاہی حاصل می شود و از جانبین بر این تہار دادند و عقد محبت بدین شتہ  
 یافت و سوارہ از حال ہم با خبر بودند . روزی موش بر لب آب آمد تا غوک را  
 طلبد درشتہ اساس صحبتی افکند ناگاہ زاعی چون بلای ناگمان از ہوا فرو پدید شو  
 برداشتہ رو بہ بالا نہاد درشتہ کہ در پای موش بود غوک را از قعر آب آورد  
 چون دیگر سر رشته در پای غوک محکم بود و در ہوا سبزگون شد زاع میرفت و موش متعاً  
 گرفتہ و پائین تر از آن غوک نکون را آویختہ مردمان آن نقش بولعجب میدیدند و  
 سبیل طعن و طنز میکشند عجب حالی است کہ زاع برخلاف عادت غوک را شکار کردہ ہر  
 غوک شکار زاع بودہ غوک فریاد میکرد کہ حالا ہم غوک شکار زاع نیست و لیکن  
 از شومی مصاجت موش بدین بلا گرفتار و مبتلی شدہ است و ہزار چندین ہزار  
 ہزار کسی است کہ با غیر جنس مصاجت کردہ

(افوارہ سیلی)



## (رحم بر حیوان)

گو سفندی از کلیم الله گزینت  
پای موسی آید شد نعل ریخت  
از پی او تابش در جستجو  
وان رگ غایب شده ارشم  
گو سفند از خستلی شد دست  
پس کلیم الله گرد از وی فغان  
دست میاید بر پشت و سرش  
میوازیدش بل مادرش  
گفت کبرم بر منت حسی بود  
طبع تو بر خود چه استم نمود  
با طاعت گفت یزدان آن زمان  
که بنوت راه می زید فلان  
(مولوی)

## (اجرامی قانون)

خواج نظام الملک وزیر صائب تدبیر الب ارسلان سلطان ملک شاه سلجوقی  
کتاب سیر الملوک آورده که شبی مین الدوله سلطان محمود غزنوی بر پیش  
باز میمان و مقربان شراب خورده و صبح گرفته بود چون روز بر آمد علی  
نوشین که سپاهدار پنجاه هزار شکر و مردی بنایت دلیر و شجاع بود و هنر  
در شراب و رنج بیداری اثر کرده دستور می خواست تا بنانه خویش و سلطان  
گفت صواب آنست که درین جایای سانی و با حالت مستی بیرون نروی چه بیم  
که محتب ترا در راه بیند و چون برستی تو واقف گرد و ترا حد شرعی ندهد

و آبرویت بر دامن در این بسخی نیارم گفت دم تو انم زد نوشتگین که بمضرب  
 و شوکت خود مغرور بود این سخن بروی سخت گران آمده و در دهم او گذشت که بختی  
 حیرتین جرات و دلیری کند و این معنی ده خاطر گذرانند در فن اسرار بیا  
 کرد چه آنکه سمش نمودند و نمودند نیفتاد و سلطان بصورت اجازتش داد علی  
 نوشتگین سوار و با خلی از سواران و غلامان و چاکران بجانب منزل روان گردید  
 قصه را محبت با صد سواره و پیاده بر سید و چون وی را در چنان حال بدید بغرور  
 تا از آبش فرو کشیده خود نیز از مرکب فرو داده بادت خویش بمجا با روی  
 تار یا نه نزد سواران و سواران نوشتگین این مسأله میگریزند و جرات دم  
 زدن داشتند. باری نوشتگین را همان حالت بمنزل بردند شنیدندش  
 و امانت داده میگفت هر که فرمان سلطان سبب در سرایش این است .

روزی دیگر بحضور سلطان رفت و جامه از تن برگرفت اندکش از اثر ضربت زیاد مخرج  
 گشته بود سلطان قتی نموده گفت اگر خواهی من بعد بدین رنج و زحمت دچار گردی  
 عهد کن که دیگر است از خانه بسردن نزدی .

آری پادشاهی که بعد و داد در خار میگردند خرد و بزرگ و صنایع و شریف را در  
 مقابل تو این مملکت یکسان میپنداشتند و بدین کار اهمیت بسیار میکردند

ما دام که در مملکتی در پیشگاه قانون مسیه و اسیر و غنی و فقیر وزیر دست و  
 زبردت مساوی نباشند اشعه آفتاب عدل هرگز در آن کشور نتابد و  
 فروغ ترقی و قالی ساحت استقلال آزار و شکن نازد . دزدی و خیانت  
 و مکر و حید و ظلم و ستم و نفاق و شقاق شایع گردد . و راستی و درستى ناست  
 و دیانت و سایر ملکات فاضله از میان ایشان رخت بربندد . عاقبت اهل کشور  
 انیر قهر خیمه بیکانگان گردند . و استقلال و سعادت و شوکت و عزت  
 خود را بدرود گویند تن بزدلت و خاک ریزی در دهند و بارنگ و عار بندگی  
 و سدا فکندگی را بردوش نهند ( مؤلف )

### ( مرد کوفی و هشام بن عبد الملك )

گفت یکر و ز کوفی هشام	کای زمانه سپنج شیر خون آشام
تا بهسانیم خون ما تو خوری	چون بمبیریم مال ما تو بری
سیم درویش و بیوه آوردی	حلقه دُم استر آن کردی
ای بباطل ز دیو برده شُبت	سایه باطلی نه سایه حق
روشتا پر رُسیوائی تست	هر کجا مسجدی گدائی تست

با چنین ظلم در ولایت تو      نه تو و نه سپاه و رایت تو  
 از رعیت ستمی که مال ربو      گل ز پی برگرفت و بام اندو  
 گر تویی پس ز ماکش رگ بی      در خداست شرم دار از دی  
 ز آب چشم من که ای تبرس      در نه از آتش خدای تبرس  
 ( نصایح انوشیروان ) ( سنائی )

نوشیروان گوید که پادشاه را هیچ چیز چنان خوار نکند که خوار گرفتن او را  
 و هوای دل نتوان یافت مگر برای صواب و رای صواب را هر نتوان  
 مگر با ورت و دشمن را هلاک نتوان کرد مگر به داد و عدل و دین را پائینه  
 نتوان داشت مگر بخشم فرو خوردن از ناشایستها و نفست را ستوار نتوان  
 داشت مگر بشکر و مواظبت کردن با مردمان و بکارهای بزرگ نتوان رسید مگر بصبر  
 و دوستی مردمان نتوان یافت مگر بصبور و تنی و دشمن نفسزاید مگر بتکبری  
 ( قاضی امین )

آورده اند که در زمان عضدالدوله دیلمی که از بزرگترین سلاطین آل بویه بود  
 و در باب فرات و سیکنس سخنها گفته اند و حکایتها آورده اند تا جری بفتح خطیری

قاضی قاجر که بقوی و دیانت در استی امانت معروف بود بودیت نهاد  
 و خود سفری دور دست اختیار کرد چون مدتی برای نگذشت بازرگان انجمن با  
 گشت و دودیت طلبید قاضی که در امانت طع کرده بود بکلی انکار نمود بازرگان  
 چند آنکه تضرع و زاری کرد و خدا و رسول را شفیع آورد مفید نیفتاد و قاضی  
 این برهه امانت تن در نداد بازرگان بخدمت عضدالدوله رفت و واقعه بار  
 و دادرسی خواست عضدالدوله را بر حال وی رحمت آمد و او را نوازش نمود  
 و بمساعدت و مسرّای خویش در حصول این مقصود تسطّر فرمود و از وی دو ماه مهلت  
 خواست بازرگان برخاست و خوشدل بجانب منزل روان گردید عضدالدوله  
 از آن روز بعد در احترام و تعظیم قاضی مبالغت نمود و هر روز بر مکان و تقرب وی  
 افزود تا دوزی با وی خلوت کرد و گفت در مدت امانت و حکمرانی مالی  
 و اخراج و ختم ام ترسم که بعد از من بدست دیگران افتد و من زندان صغیرم  
 از آن محسوم گردند و پویشان و بیچاره شوند و چون مرا امانت و دیانت تو  
 اعتمادی بکمال است نقودی بجهت ذخیره ایشان بتومی سپارم توقع است که در  
 آن شرایط احتیاط و موطبت را امری داری و البته این کار بد دیگران نگذاری

دعوت حق را بسبب اجابت گویم آنرا که فرض الله میان من و منزه از من قیمت کنی  
قاضی از شنیدن این معنی بنایت خرم گردید. آنگاه عضد الدوله دوست دنیا  
نزد وی نهاد و گفت این مبلغ را باید صرف ساختن جانی محکم کنی که سید قمر<sup>۲</sup> زرد  
انجا بتوان نهاد و باید این کار در نهانی انجام گیرد و کسی را بر این امر اطلاع حاصل  
نکرد و قاضی زر گرفت و تمام را صرف بناء فرمود.

در همان ایام عضد الدوله بازرگان را طلب داشت و گفت فردا نزد قاضی رکو  
و مطالبه و دیت کن اگر از دادن زر استناع نمود وی را تهدید کن بگو مرا  
عنان تحلل از دست رفته و بیش از این صبر نتوانم فرمود ابر سر راه امیر است<sup>۱</sup>  
عنانش را خواهیم گرفت و از تو تظلم خواهیم نمود.

بازرگان بدستور عضد الدوله نزد قاضی رفت و آنچه گفته بود بجای آورد قاضی  
بر رسید و با خود اندیشید که اگر این واقعه بجمع عضد الدوله رسد شاید در حق<sup>۳</sup>  
نبت بوی خلل و نقصانی راه یابد و از قصد خویش منصرف گردد. بازرگان<sup>۴</sup> است<sup>۵</sup>  
نمود و امانت وی را تمام مسترد داشت و از رفتار و گفتار سابق خود عذر<sup>۶</sup>  
خواست. بازرگان نزد عضد الدوله رفت و ماجری بازگفت عضد الدوله

۱- چنانکه خدا واجب کرده است ۲- بنیم دو قاف طرف کو چکی است از چلی و س ۳- شکایت دادی ۴- و بنی

قاضی را از منصب قضا محروم دل نمود و بفساد نمود تا در شهرش بگردانند و بجزرت  
خاص و عاشق سازند (مؤلف)

## (خروس زیرک و روباه)

شعیدم خروسی بود جهان دیده و دامای مکر در دیده و بسیار دستا نهایی و با آن  
دیده و داستانهای جل ایشان شنیده روزی پیرامن دیه بتاشای بوستانی  
میگشت پیشتر رفت و بر سر راهی با استاد با گلی بگرد و باهی در آن حوالی بشیند طبع در  
خروس کرد و بجزص تمام میدید تا بخروس رسید خروس از بیم بردید ارجبت و با  
گفت چرا از من میرسی من این ساعت در این پیرامن میگشتم ناگاه بانگ نماز تو  
بکوش من آمد و از نعمات حنجره تو دل در پنجره سینۀ پیدین گرفت

من گرد سر کوی تو از بهر تو گردم بلبل زنی گل بکبار چمن آید  
اینک بر عزم تبرک آمده ام تا برکات انفاس تو در یابم و بقطه بجا و درت و مجازت  
تو بیا سیم و ترا نگاه کنم که پادشاه وقت منادی فرموده است که میگلش مبار  
که بر کسی بیدار کند یا اندیشه جور و ستم در دل بگذراند تا از اقویا بر ضفادست  
تطاؤل دراز نبود و جز بطلؤل و احسان بایکدیگر زندگانی نکنند چنانکه بگویند

۱- جید و مکر ۲- نقشه ۳- در و طراف ۴- اذان ۵- گلو ۶- گفتگو ۷- غارت ۸- تعدی  
۹- انعام بخشش

هم آشیانه عقاب باشد و میش بخوابد و ناب شیر در پیشه تبخیر شود شغال شغول نشود  
 و یزدندان طبع از منبج آهوی برگردد . و باز کلاه خروس نر باید اکنون باید که از  
 میان من و تو تا گرو تا فی بر خیزد و بعد دانی از جانبین استظهار تمام فرماید  
 خروس در میان سخن او گردن دراز کرده سوی راه مینگرید . ردباه گفت چ  
 ینگری گفت جانوری می بینم که از جانب این دشت می آید بتن چون گرگی بام  
 و گوشهای بزرگ روی بمانداده چنان می آید که باد بگردش نرسد ردباه را از  
 این سخن سنگ نومییدی در دندان آمد و تب لرزه از هول بر اعضای او افتاد  
 از قصد خروس باز ماند تا پر دوا و سر آئینه پناهی طلبید که مگر بجائی متحصن توان  
 شد خروس گفت بیا تا بنگریم که این حیوان باری کیت . ردباه گفت این  
 امارات و علامات که تو شرح میدی دلیل آن میکند که آن سگ تازی است  
 و مرا از دید او بس خشمی نباشد . خروس گفت پس نه تو میگوئی که سادوی از عدل  
 پادشاه نداده است جهان که کسی را بر کسی عدوان و تقلب نرسد و امر و زیمه  
 جویان جبر پیشه از بیم قهر و سیاست او آزار خلق را نکرده اند . ردباه گفت بلی آ

۱- جمع ذب یعنی گرگ ۲- پایی شدن آزار کردن ۳- گشت نگاه ۴- ناسپاسی ۵- دشمنی

۵- ضدیت ۶- بی باک ۷- مضطرب پریشان ۸- سحر کردن ۹- ظلم کردن ۱۰- غلبه کردن ۱۱- زور دست یافتن



امکان دارد که این سنگ این منادی نشینده باشد بیش ازین مقام توقف نیست  
از آنجی بگریم و بسور اخی فروشد (مرزبان نامه)

### ( ر ا د یوم )

در سنه ۱۸۹۵ مسیحی مطابق با سنه ۱۳۱۳ هجری یکی از علماء و دانشمندان آلمان  
موسوم به ( رادینگن ) اشعه غیر مرئی ( ایکس ) را کشف نمود که از تمام اجسام خوا  
ثقیاف و خواه غیر ثقیاف سیکند و بدو آن میتوان ترکیبات داخلی بدن  
انسان و حیوان و غیره را دید . این اکتشاف بزرگ از کارهای مهم و غریب عالم بشما  
آمد و بزودی وسیله عمده برای شناسائی ابدان گشت و محل استفاده طباطر  
گردید . چندین ماه بعد اکتشاف مهم دیگری که از اکتشاف نخستین بغایت مهمتر و قدیم  
بعرضه ظهور نهاد یکی از فرانسویان موسوم به ( بکرل ) معلوم نمود که فسلر موسوم  
به اورانیوم را خواص چند است که یکی از آنها احضار اشعه ( ایکس ) است  
ولی با این اختلاف شدید که این اشعه از خود اورانیوم میباید و مانند اشعه  
رادینگن قوای خارجی را در تولید آن دخالتی نیست

این دو کشف مهم که از غرایب اکتشافات است بزودی موضوع مطالعه و بحث  
علماء گردید و در سنه ۱۸۹۸ مطابق ۱۳۱۶ زوجه یکی از دانشمندان فرانسه موسوم به بیکوری

شهر خوش جمی جدید از سنگ معدن اورانیوم کشف نمود که آنرا دارای خواص فزونی  
 مزبور و خواص عجیبه دیگر یافتند و شدت اثرات اشعه آنرا دو میلیون برابر اشعه  
 اورانیوم دیدند و آنرا (رادایوم) نام نهادند. گوهر ششپراخ قدما بحشم دیده شده  
 ولی مقدار این جسم گرانها بنایت کم و قیمت آن منتهای گران است چه برای  
 استخراج آن زحمات فراوان بایکشد و متحمل مخارج گزاف باید گردید و با وجود  
 آنکه در سنوات اخیره استخراج آن بالنسبه اهمیت یافته هنوز در تمام روی زمین  
 هر سال بیش از شش مثقال (۳۰ گرم) استخراج نمیشود و برای این مقدار معادل  
 چهل هزار خود از سنگ معدن استعمال میشود و امر در قیمت این شش مثقال نزدیک  
 تومان پول است. هرگاه قیمت الماس خوب را قیراطی صد تومان محسوب  
 داریم با مبلغ مزبور بیش از سه من میتوان خرید.

رادایوم بحالت املاح بدست آید و این املاح بخودی خود درخشند و اثرات  
 درخشندگی حاس عکاسی بسیار شدید است و هیچ جسمی مانع سیر اشعه آن نیست  
 و نور آن از تمام اجسام عبور میکند.

یکی از خواص رادایوم این است که اجسام عایق الکتریسته را بواسطه مجاورت قابل  
 هدایت بنماید و اشعه آنرا مانند اشعه خورشید یا منابع دیگر نور الکاستر الکتریکی است

و مستقیماً از آئینه صیقلی عبور کنید روشنائی و حرکت آن دائمی است و هیچگاه  
نقصان در آن حاصل نکردد .

چون اطلاع را دیوم را در مایعی حل نمایند تمام آن مایع دارای خواص را دیوم  
شود و مادام که اطلاع مزبور در آن محلول است فروغ آن زائل نگردد و چون  
دست بردار دیوم نبند در مدت خیلی اثر نکند ولی در مدت دو روز سیاه  
گوشت را فاسد کند و جراحت شدیدی پدید آرد . بدین جهت اطباء را دیوم را  
برای معالجه سرطان بکار میسازند . با اینهمه هنوز تمام خواص را دیوم کشف نگردیده  
و هر چند خواص جدیدی برای آن معلوم می نمایند تا در آینده چه اثراتی از این جوهر  
عجیب و غریب بطور رسد و چه تفسیراتی در قواعد فیزیک و شیمی دهد (نویسنده)

### (پند نامه نوشیروان بهرمن)

کهنون نامه شاه نوشیروان	بخوان و نکته کن بروشن روان
چنین گفت کاین نامه دلپسند	همه حکمت و دانش و راز و پند
سوی هر مردمان پاک فرزندان	پذیرفته از دل همه پند ما
زیزدان بود شاد و فیروز بخت	همیشه جهاندار با تاج و تخت
توبه دار باش و جهاندار باش	خردمند و رادوبی آزار باش

بدانش فتنه‌ای و بزدان گرامی  
 برپسیدم از مرد نیکیو سخن  
 که از ما بسندوان که نزدیکتر  
 چنین داد پاسخ که دانش گزین  
 که دانا فتنه‌ونی ندارد ز خا  
 بدانش بود شاه زیبای تخت  
 مبادا که باشی تو پیمان شکن  
 بباد افشده بگیاگان مگوش  
 بهر کار فرمان کن جز به باد  
 زبان را اگر داند بگرد و روغ  
 اگر زیر دستی شود گنج دار  
 که چیز کسان دشمن گنج نشت  
 همه در پناه تو باید نشست  
 چو نیکی کند کس تو با دشمن کن  
 که ادیت جان تر از پنهانی  
 کسی کو بسال دهنده بدکن  
 که را نزد او راه باریکتر  
 چو خواهی که بر تو کنند آفرین  
 بدانش پسندیده کن جان پاک  
 که داننده بادی و پیروز تخت  
 که خاک است پیمان شکن رها  
 بگنجا تر بدگوی سپار گوش  
 که از داد باشد روان توشا  
 چو خواهی که تخت از تو گیر فروغ  
 تو او را از آن گنج بیرنج دا  
 بدان گنج شوشا دکان رنج  
 زبرد دست باشد و گزیر دست  
 و گزیرد کند نیند پر خاش کن

۱- کرایدن بمعنی قصد میل کردن ۲- بفتح همزه و سکون فارصکافات و جزای بی و در اینجا ظاهراً بمعنی  
 شکست و عذاب باشد ۳- خصوصت و خلک

هنرجوی و بامرد و انانیشن      چو خواهی که یابی ز بخت آفرین  
 ز بد دور باش و ترس از گزند      بجشای بر مردم مستمند  
 (امیر اسمعیل)      (فردوسی)

امیر اسمعیل سامانی از پادشاهان مشهور بعدالت است یکی از سیر حمیده و ممتاز<sup>۱</sup>  
 او آن بود که در روزهای برف و باران سوار شدی و در میدان بایستی تا اگر  
 کسی را حاجتی بود مظلّمه ادبشودی داد مظلوم بدادی پس چون مدتی در میدان  
 بایستی و کسی را حاجت نبود از میدان بیرون آمدی و گیر و شب<sup>۲</sup> آمد  
 وضعیفان<sup>۳</sup> اصدقه دادی در وقت مراجعت و در کت نماز گذاردی بر آن  
 توفیق که یافته بودی و گفتی الحمد لله که حق امروز بقدر وسع و طاقت بگذارد  
 اورا گفتند ای امیر در روز برف و باران بزرگان از خانه بیرون نیاید و  
 در این ایام سوار شود و رنج بر خود نهد سبب چیست؟ جواب داد که غبار و خن  
 روز دلتنگتر باشند. روزی بر عادت معهود بر طاهر مرو میشت در نو<sup>۴</sup>  
 شهرتری دید که بر کشتزاری آمده بود و آنرا میخورد. غلام را فرمود پیاده  
 و بنگر داغ که دارد. غلام گفت داغ امیر دارد. بفرمود ماسترا  
 ۱- پسندیده و نیکو ۲- بگرام داد خواهی و نخل ظلم ۳- کنار ناد و طرف

بگرفتند و سواری را اندر او برد و ساربان را بیاورد و خود هم در آن سحر مقام کرد  
 و سوار هم در ساعت قطار دار را بیاورد و بر چهار نه نشسته و آن شتر را طلب میکرد  
 از وی پرسید که شتر من در کجاست مردمان چه میکنند ساربان سوگند خورد که این از  
 دوش باز ریده است و سحرگاه مرا معلوم شد که گریخته است از آنوقت تا حال بر خفا  
 نشتم و او را میطلبم . امیر گفت چون عذر تو مقبول افتاد صاحب کشت را حاضر  
 گردان چون حاضر آورد گفت شتر من در کجاست تو رفته و بعضی از آن خورده معهودت  
 چند بوده است ؟ مرد بر استی گفت . امیر فرمود که همان ساعت بهای غله بنیخ  
 وقت زلفت با و دادند . آنگاه رومی بجا حاضران کرد و گفت اگر من انصاف  
 از خود ندیده ام انصاف از بچکس نتوانم گرفت ( روضه الانوار )

### ( نصیحت )

باز جهان تیر پر و خلق شکار است	باز جهان را جسد از شکار چکار است
قافله بسر گزین خورد و راه نرزد باز	باز جهمان رهزن است و خلق شکار است
صحبت دنیا بسوی عاقل بشیاء	صحبت دیوار پر ز نقش و نگار است
کار جهان بسوچو کار بهش متان	یکسره ناخوب پر ز عیب و عوار است

۱- شتر تنزد و در اجوار ۲- قسم ۳- شب گذشته ۴- بفتح و ضم و کسرین عیب

لا جرم از خلق جز که مست و خا<sup>۱</sup>ن  
ای شده غره بمال و ملک و جوانی  
فخر بخوبی و ز ر و سیم زمان رست  
چونکه بمن شکری ز کبر دست  
من شرف و فخر آل و خویش و تبارم  
انکه بود بر سخن سوار سوار است  
شده در خفی است شعر من که خود را

بر در این ست بر نه جاده و نه بار است  
بیسج بدینها ترانه جای فخر است  
فخر من و تو بعلم و رای و قمار است  
من چکنم که ترا ضیاع عمار است  
گر دگری را شرف به آل و تبار است  
آن نه سوار است که بر لب سوار است  
نکته و معنی بر او شکوفه و بار است

( محمد بن زکریای رازی ) ( ناصر خسرو )

ابوبکر محمد بن زکریای رازی از اعاظم اطباء و حکما و بزرگان علم کیمیا ( شیمی )  
میباشد مولدش شهر ری و بیشتر ایام زندگانی خویش را در آنجا بسر کرده . در  
ادایل جوانی بموسیقی میلی و هند داشت و بنواختن و دو و خستن چنگ وعود  
و غیره اشتغال میورزید . ولی چون سبزه بر اطراف عارضش میدین گرفت  
بترک غنا گفت آنگاه با موضح فلسفه و طب پرداخت و بواسطه هوش و استعداد

۱- فردایگان ۲- بفتح اول نازیدن و فخر کردن ۳- ضیاع و عمار آب و ملک ۴- اهل و خانواده

۵- خانواده و دوله ۶- یعنی اهل می و منسوب بر می مرورا ( ز ) نهادن کرده گویند رازی مروری ۷- صورت

فوق العاده در اندک زمانی در این دو علم خاصه در طب مقامی بلند و درجه ارجمند حاصل نمود و صیت کالات و دانش شرق و غرب را فرا گرفت . بواسطه معاجز بیماریهایی صعب حد اقل فوق العاده که از وی بظهور رسید بریاست بیمارستان (مارستان) شهر ری منصوب گردید .

مارستان در قدیم محلی بوده است شامل مریضخانه و مدرسه طب که رئیس آن هم باید بمداوای مرضی پرداخته و هم در آنجا تدریس طب نماید

استاد فرزانه رازی بغایت رؤف و نیکمیز بوده و با بیماران با نهایت مهربانی و ملاحظت رفتار میکرد و مستحان را از کلیه فوت خود نموت میداد و از این بود که مردمان از اطراف برای مداوا و تحصیل طب بخدمت وی میشتند و در مجلس درس یا مطب وی حاضر میشدند

در نیمه دوم قرن سوم هجری بمقدار دفت و ریاست بیمارستان دارالخلافه یعنی بزرگترین بیمارستانهای اسلامی بوسی تقویض گردید دانشمند زبور در حکمت و کیمیا نیز مهارتی بکمال داشت مخصوصاً در علم کیمیا اکتشافاتی نموده که تا ابد نام او را زنده و محند میدارد . یکی از آن اکتشافات جوهر یا با اصطلاح آن دانشمند (زیت الزجاج) است که امروز بواسطه کثرت استعمال



بر ائمّه بضایع مشهور است و دیگر (الکلی) یا (المکمل) که از نواده صنف است .  
 ابو بکر رازی با آنکه بصحت کیمیا درستی قواعد آن کاملاً معتقد نبوده با وجود این در آن  
 رنج بسیار برده و کوششی چند برشته تالیف در آورده . وقتی منصور بن اسحق  
 حکمران ری دانستند مزبور را طلب داشت و امر کرد آنچه در کتب کیمیائی خود  
 نگاشته بمعرض عمل گذارد و طلبا سازد ابو بکر در ماند منصور امر نمود نگاشته ها  
 کتاب را چندان بر سر روی کوفته که اوراق آن پاره گردید و چندی از انبوه  
 نگذشت که چشم دانستند فرزانه روشن بین آب آورده کور گردید .  
 معروفترین مؤلفات رازی کتاب الحادای در طب است که امکار مختلفه و مطالب  
 متفرقه را در آن جمع کرده و کتابی نفیس تالیف نموده . و همین مناسبت است که در  
 آن عصر بگفتند انّ اطّب کان معدّ و ما فاحیاه جالینوس لکان متفرقا فجمعه  
 الرازی و کان ناقصاً فکمله ابن سینا .

محمد بن زکریا اول دانستند می است که در مرض حصّه و جذری (آبله) مطالعات

---

۱- منصور بن اسحق بن احمد پسر عم امیر احمد بن اسماعیل دوم پادشاه سامانی است که از سال ۲۹۱ تا ۳۹۰ هجری  
 امیر احمد حکومت ری داشته ۲- همانا طب معدوم بود جالینوس آنرا ایجاد نمود و پرانگنده بود در رازی  
 جمع کرد و نام تمام بود ابن سینا آنرا نام کرد - صدق علیه الرحمه که معاصر محمد بن زکریا بود بناست کتاب لابن جحر  
 کتاب اخبار خود را بنام لابن جحره لقیفه موسوم ساخت چنانکه در مقدمه کتاب بن لابن جحره اشاره میکند

عمیق کرده و بحقیقت آن پی برده و آن دور را در سال موسوم ( کتاب الجودی و الحسب )  
 بخوبی وصف کرده . و دیگر کتاب لطیف المنصوریست که بنام منصور بن اسحق حاکم ری تالیف کرده  
 وفات وی با اختلاف سال ۳۱۱ و ۳۲۰ و ۳۶۴ ضبط کرده اند ( مؤلف )

## ( عزت نفس )

خار بر دودن بر لگان خار به بکتن بست  
 لب باد نبال عقرب بوسه بردندان ما  
 از سر پستان شیر سوزده دوشیدن حلیه  
 تشنه کام و پا برهنه در تموز و سنکلاخ  
 طعمه بر بودن بختیم از کام شیر کرسنه  
 نقشه بکتن شگرفت از کلفت بر آب شد  
 روزگار رفقه برگردن فکندن کند  
 صده آسانتر بود بر من که در بزم لثام  
 چرخ کرده هستی از من گر بر آرد گوهر آ  
 شک خائیدن بدنان که به بریدن بچنگ  
 پنجه با چنگال شبان غوص در کام نهنگ  
 وز بن دندان کز زده نوشیدن شرننگ  
 ره بریدن با عصا فرسنگها با پای  
 صید بگرفتن بقدر از پنجه غضبان ملک  
 نقشه ماکردن پدید از خار تر بر خار شک  
 عمر باقی مانده را در پانها و ن با  
 باده نوشم سرخ و زرد جامه نوشم  
 دور بادا دور از دامن نامم کرد

- ۱- بدنان گزیدن نرم کردن - جائیدن ۲- بازی ۳- مار بزرگ ۴- مشهور و فخر ۵- خشمگین ۶- شیر  
 ۷- بقم کاف و تاسیاری که سرش مانند گرز بزرگ باشد ۸- زهر و فضل ۹- ماه سرطان یا ثلثت که ۱۰- غضب کند  
 ۱۱- بزرگ و عجیب ۱۲- سوراخ ۱۳- روشنی که بهجام بسته است بیک رآبدن بکشد و آنرا جنبش کش نیز گویند

## ( نصیحت هرگز بحاکم اهو از )

آورده اند که در زمان هرگز بن نوشیروان حاکمی خود پسند مغرور از قبل وی  
 در اهو از بود و قتی بجهت انجام کاری بدان آن احضار گردید چون بخدمت رسید  
 و از هر دری سخن بمیان آمد هرگز در اثنا صحبت گفت من در تو جز یک عیب بینم  
 و آن غرور و نخوت و خود را بزرگ داشتن است و این خصلت نکوهیده و نامستوی  
 اگر چه بظاهر یک عیب است ولی بحقیقت ده عیب دیگر را متضمن و شامل است .  
 اول عجب و ثمرت آن بمنوَص مردمان بودن دوم از عیب و هر مردمان جستجو کردن  
 و از خود خاموش بودن و بدین سبب دیگران را بسبب نفص خویش ترغیب و تحریک  
 کردن سوم از آموختن شرم داشتن و نتیجه آن خود را از دانش و ادب بی بهره گذاشتن  
 چهارم در محافل و مجالس بر مردم پیشی گرفتن و از این رو و همسران و همکاران را دشمن نمودن  
 پنجم از مرتبه و اندازه خود قدم بیرون نهادن و عاقبت خواری کشیدن  
 ششم حقوق مردمان از پرسش بیاران و معاشرت و مواصلت خویشان امثال  
 خود گذاشتن و خود را در انظار و خوار و بی اعتبار کردن هفتم در حق مردم شتم  
 و استحقاق رواداشتن و بدینجهت خویشان را خفیف و بیقدار کردن هشتم ترک  
 و ایستادن از نورستان نویسنده دشمن بر این سخن پیشگی سبک داشتن کوچک شرم

مسئورت نمودن از نوایداری راست محروم بودن مذمت بودن نهم از مردمان  
توقع و تعظیم و تکریم داشتن و نتیجه آن خود را هست و خوار کردن و هم با اهل فضل  
و کمال عدوت کینه در زیدن و عاقبت مغض و منفور ایشان گردیدن (ملوک)

### ( یعقوب لیث )

در اخبار یعقوب لیث چنان خواندم که دی قصد نسا بور کرد تا محمد بن عبد الله طاهر  
امیر خراسان را فرستد و اعیان روزگار دولت وی یعقوب تقرب کردند  
و مقاصد آن سرخ فرستادند بآنکه که زودتر باید شتافت که از این خداوند  
هیچکار بر نیاید جز شو تا نشسته خراسان که بزرگتر ثغریست باشد و سه تن از  
پریان کشته و انا ترسوی یعقوب نگرینند و بدو هیچ تقرب نکردند و در سرای محمد طاهر  
بودند تا آنگاه که یعقوب لیث در رسید و محمد طاهر را بستند و این سه تن را نیز بکشتند  
و نزد یعقوب آوردند یعقوب گفت چرا بمن تقرب نکردید چنانکه یارانستان کردند  
گفتند تو پادشاه بزرگی و بزرگتر از این خواهی شد اگر جوابی بحق بدسیم و شتم نگیری  
بگویم گفت نگیرم بگویند گفتند امیر خراسان را ویدار اویده است بزرگتر گفت ندیده ام  
گفتند بهیچوقت ما را با او و او را با ما هیچ مکاتبت و مراسلت بوده است گفت

اولین پادشاه صفایه سلطان امرا و همسیره دستگیر کردند و عیش و عشرت سه سه

گفت نبوده است گفتند پس ما مردمانی پرو کهن و طاهریان را خدمت سالها بسیار کرده و از دولت ایشان سیکوینها دیده و پایگاههای یافته و رواج بودی ما را راه کفران نعمت گرفتن و بخالغان ایشان تقرب کردن اگر چه کردن بزنند یعقوب گفتند گفتند پس احوال اینست و مادر دست امیریم و خداوند ما بر افتاد با ما آن کند که ایزد عز و ذکره پسندد و از جوانمردی و بزرگی تو سنده یعقوب گفت بخاندان باز روید و این بشید که چون شما آزاد مردان را نگاه باید داشت و ما را بکار آید باید که پیوسته بدرگاه من باشید ایشان این و شاکر بازگشتند و یعقوب پس از آنکه آن قوم را که بد تقرب کرده بودند فرستاد تا فروگرفتند و هر چه داشتند باک بستند و برانند و این سه تن را برکشید و اعتماد ما کرد (بهیمنی)

### (صاحب بن عباد)

فشت شنیدم که بر روزگار فخرالدوله صاحب اسمعیل بن عباد و در روز سمرانیاد و بدین وقت و کس را بارنداد و منشی فخرالدوله را باز نمود کس فرستاد که خبر دستگیری تو شنیدم لم مشغول شد اگر از جانبی دل مشغولی است در مملکت باز نمائی تا مصلحت آن کار بر دست گیرم

۱- مرتبه درجه ۲- ناسپاسی بجوئی ۳- بلای و نابود شد ۴- بر چیده شد ۵- بلا برآورد و ترقی داد ۶- بزرگتر شد

۵- خبر نگار و جاسوس و مصلح امر و خبر و بنارس کارگاه گویند ۶- پزیشان ولی ۷- باز نمودن شمع و ادب بیان نمودن

پس اگر از ما دستنگی رسیده است نیز بگوید تا عذر آن بنحوا هم. صاحب گفت  
 معاذ الله که از خداوند دستنگی باشد و حال مملکت خود بر نظام است بدولت خداوند  
 خداوند بناط مشغول باشد که آن دستنگی بنده زود زائل گردد روز سوم بهر آید با جا  
 خوش و خوش فخرالدوله پرسید که از چه مشغول بودی؟ صاحب گفت که از  
 کاشغری منی من نوشته بود که خاقان بسپهسالار سخنی گفت من نتوانستم دهن  
 که چه گفته است مرا آنان بگوفرد و زرفت از دستنگی که چرا باید بکاشغری خاقان  
 ترکستان سخنی بگوید که ما اینجا ندانیم امروز نوشته دیگر رسید که آن چه  
 حدیث بود دلم خوش گشت (از کتاب قابوس)

### ( نصیحت )

بر آنم که دست از جهان باز دارم	جهان با جمل بنحوی غافل گذارم
مرا پرده غفلت از دیده یکدم	گرفتند وزانم تقسم ندارم
چه بندم بدان نعمت شومل را	که از کشته اش پشته ما بر شمارم
مرا هیچ گل نکند پیش خاطر	جز از خار کز خسته پایی برآرم
چو دیدم که جام هوی نوش کردم	بروزی و عمرت تا درخوارم

معاذ الله گفت پناه بردن پناه خوشن و در محاربه موقوف انکار و تحاشی استمال شود. نام شهری در ترکستان است و تالان  
 و لذت و پیش

چرا دل بستی دهم بار دیگر  
سپس طاقت سرگرائی ندارم  
بمه باغ کیستی بیک خاورنت  
نیرزد که دست تنی برآرم  
زگردون همه رنج زاری کن  
از آن به که نزدیک دوزخ نام  
در این در سر فانی که دوزخ  
سر دهمت از خود بکار می برم  
بر اوراق مشکین که جاوید مان  
فروغی صفت نقش زیبا نگام  
( حکایت ) ( میرزا ابوالحسن فروغی )

چنان شنیدم که بو الفضل<sup>۱</sup> بمی سئل خجندی را صاحب دیوانی سرقند و او پس<sup>۲</sup>  
توقع کرد و خلعتش بد او روزی که بخواست رفت بسر ای خواجه رفت و دواع<sup>۳</sup>  
و فرمان خواستن چون خدمت دواع<sup>۴</sup> بکرد و دواعی خیر گفت و آنگهی که خواست  
بظاہر گفت پس خلوت خواست خواجه در حال جای خالی کرد و سئل گفت بقی  
خداوند باد من بنده همیروم چون بسر شغل رسم بناچار از اینجا فرما  
ردان شوند خداوند باینده نشانی کند که کدام منسه مان باشد که پیش باید برو  
تابنده بدانند که منسه مانی که نباید کردن کدام بود و آنچه باید کردن کدام بود<sup>۵</sup>  
گفت ایسل نیکو گفستی دانم که این بروز گاری اندیشه کرده باشی یا نه<sup>۶</sup>  
باید کرد که در وقت جواب نتوان داد و تو روزی چند توقف کن سئل خجندی یا خا

۱- دروس ۲- بو الفضل می در زمان امیر جمیل باقی مقام وزارت رسید و در زمان سلطت از فرج بن نصر وفات یافت ۳- فرمان  
۴- حکم نوشتن بای فرمان و احکام دانسته آن

رفت در وقت سلیمان بن یحیی الجفائی را صاحب دیوانی سمرقند دادند و مشور  
و خلقتش است کردند و برایش کردند و سهل را فسر مودیکال از خانه بیرون  
میای سهل در بخارا یکسال در خانه خویش در زندان بود بعد از سالی سیش توش  
خواند و گفت ای سهل مارا کی دیده بودی باد و فسرمان یحیی را است دیگر می فرغ  
بزرگان جانیان را بشیر فرمان برداری آموزند در ما چه احمق دیدی که ماکتبا  
خویش را بغیر مانی آموزیم و گوئیم که بغیرمان ماکار کن فرمان یکی باشد آنچه  
خواهیم کردن بغیر ماییم و آنچه نخواهیم کردن خود بغیر ماییم که نه مارا از کسی  
بمی است و اندر شغل عاجزیم و این گمان که تو بردی بر ما کار عاجزان باشد چون  
تو مارا عاجز داشتی ما نیز ترا از آن عمل پیاده کردیم تا تو بر آن دل زودی  
که فرمانی بود مارا که کسی را از سر بره بود که بر آن کار نکنند (از کتاب قابوس)

## ( خزان )

تا باد خزان حد برون کرد ز گلزار  
ابر آمد و چید قصب بر سر کمار  
تاریخته شد پنجه زرین چناران  
در هر شتری جام بلور است بجز  
از که بهشتند همه سرخی شکوف  
وز باغ سترند همه سبزی زنگار

رؤیائی باره حریر دایا کنایه از گل بهزه حوض کویت قناب کنایه از پنجه شکوف و شجوف سرخات که از سیاه  
دو کوه میبازند و نقاشان بکار میبرند ۶ - ماده ایست سبز رنگ که برآینه و بشیر دانند آن می نشیند



چمنی صنمان دور شدند از چمن و باغ  
 زنگی بچکانند باغ آمده بسیار  
 ز آب طلا کرده نگر بر رخ آبی  
 بجاده ناسفته نگر در شکم نار  
 وان حوض نگر برک در او ریخته از شاخ  
 گسترده کسی کوئی بر آینه دینار  
 برابر شده آتش سوزنده در فضا  
 بر آتش سوزنده شده ابر گهر بار  
 با چرخ برابر شده آتش بلبندی  
 چون در صف موبک علم شاه جهنما  
 شباهی که بجای پر و جد و برادر  
 نشست و بدو هست چنین جای نزاوا

(امیرنری)

## (معنی کرم و فوت)

وقتی عبدالله بن عباس رضی الله عنه بغری میرفت اندک اندک باران در راه  
 آغاز باریدن کرد از دور خیمه نمودار شد بطرف آن خیمه رفت خلای همراه او  
 بود چون نزدیک خیمه رسیدند صاحب خیمه استقبال کرد و بانشاء تمام نمود پای  
 بسته و آب آورد و دست و پای را بستند و زن را پرسید که هیچ چیز موجود است  
 که این مته و بزرگ را میا دارم که فرد بهائی قریشان دارد گفت چیزی نیست مگر  
 آن بز که پسر شیر میهد گفت برو و بزرگ را بیا و تا بسل کنم زن گفت اگر بسمل کنی این

کنایه از پرنده گان مثل یاسره و گل کنایه از کلاخان مایه یا قوت سوراخ نکرد درختان شاد و خوشحال  
 کفش جلال قدر و شکوه کشتن و تیج کردن چون وقت کشتن حیوانات بهم آمده گویند که کنایه از گفتن بهم

پسرک از بی شیری هلاک شود که من قطعاً شیر ندارم. گفت از مردن پسر باک ندارم تا  
 جاردارم که همان شب بی شام خُسد خدای عز و جل این طفلک را بی روزی  
 نگذارد و پیش از آنکه روز منتهی شود بزرگوار ببار تا در تاریکی بسبب ذبح آن برنجیده شود  
 زن برفت و بزرگ از چهره آگاه بیاورد و مرد بسپل کرد و زن آنرا هر چه بکفتر بخت پیش  
 آورد تا بخوردند و نماز خُشتن کردند و بختند چون باید ادب برخواستند آبدست و وضو  
 باختند و نماز باید بکردند غلام را بخواند و آهسته پرسید که چند روز داری گفت بیست  
 و نیا گفت برو و بدین مرد صاحب سیمه ده تا برک خویش سازد غلام گفت یاسید  
 بهائی بزی انگلی بیش نباشد کی بدو سه بهاد ده که مرد ترانشناسد گفت اگر  
 مرانشناسد من خود را میثاقسم او بر روی من خود که در ثامت املاک همان بزرگداشت  
 از سر آن برخاست اگر پانصد دنیا که بدو دهم سنوز عشر مال خود را بدو داده باشم  
 او را بر من ترجیح باشد ای غلام برو و پانصد دنیا زر بدو ده و بسیار مغذرت کن  
 غلام پانصد دنیا بدو داد و معذرت کرد (کتاب آداب الحرب و الشجاعة)

### (مناظره زراغ با بارز)

میان زراغ سیاه میان باز سفید      شنیده ام از حکیمی حکایت دلب

باز گفت، ہی ز اغ ہر دو یار نیم      کہ ہر دو مرغیم از اصل جنس یکدیگر  
 جواب داد کہ مرغیم جز بجای ہر      میان طبع من و تو میانہ است نگر  
 خورد از آنگہ بماند ز من ملوک تین      تو از پسیدی مردار پر کنی ز اغ  
 مرانست بدست ملوک دہر بدست      ترانست بوی رانی دوستودان  
 ز راحت مرا بگت ز گت تو سعداب      کہ من بھال ز معدوم و تو از منکر  
 ملوک میل سونگی لسنند و سوی تو نہ      کہ میل خیر بخیر است و میل شر سوی شر  
 اگر تو خویشتن اندر قیاس من داری      ہی فوسس تو بر خویشتن کنی اید

( سخن چینی )      ( حضری )

در تاریخ ملوک عجم مسطور است کہ یکی از عل ملوک اکاشرہ آن بودہ است کہ مردم آن  
 از نادان بعضی خوردنیہا کہ خاصہ پادشاہ باشند منع فرمودندی و اگر بشنیدندی  
 کسی از عوام رعایا از آن ساختہ است و او را برنجانیدندی . وقتی مردی بازاری  
 مردی لشکری را ضیافتی کرد و اسباب تھل اطہار فرمود و صناف کھف تکفل نمود  
 و از آن خوردنیہا کہ خاصہ پادشاہ بودی برای آن مہمانی دلیل مسہبانی کرد چون  
 آن لشکری از دھاق بازاری برگشت بحضرت پادشاہ انہاء کرد کہ بندہ امروز در

۱- فرق جدائی ۲- سنگدان چندان ۳- قبرستان ۴- نیکو خوب ۵- بد و زشت ۶- فوسس کردن یعنی خوردن و آہن  
 ۷- اکنون ۸- مقصود سلطان ساسانی است کہ ایش ترا بخارسی خرد و بہرئی کسری گویند و اکاسرہ جمع کسری است ۹- گزینہ و خور  
 ۱۰- زحمت ۱۱- بھمدہ گرفت ۱۲- حجرہ و اطاق ۱۳- خبر و ادون

و در ثاق فصلان بازاری بودم و طعامهای خاصه ساخته بود و ایامهای شاهانه و کرامت  
از تاذل آن ممنوعند ترقیب داده بود و بسنده از غایت صدق اخلاص در امثال  
ادامر پادشاه باشد کسری بر پشت آن توقع کرد که ترا بدین نصیحت که کردی از مقام  
فرمودم و آن مرد در اطلالت یکم نه برای آنکه چه طعام ساخته دلی چرا بجا  
تو که فرغمت حق ناشناس ماعی تمام بویست که شکر آن نعت بعثت میکند که  
و حق آن نیکوئی را بدی متباید میکنی. در حضرت با بازار سامی کاست  
و حرکت تمام فاسد (عونی)

## (فکر و ردین)

جشن فرخنده فردردین است	روز بازار کل و نشرین است
آب چون آتش عودانسه وز است	باد چون خاک غیر گلین است
باغ پیراشته گلزار بهشت	زناغ آراسته حور این است
برج ثور است گلر شاخ سمن	که گلش را شبیره روین است
گر در گلشن ز فروغ لا	کوئی آتشکده بر زمین است

آتش فدا فرمانبرداری ستودن تحمید کردن عجب عجب چنان مبارک ماه اول بهار نثرین نیز شده  
جلد و سبزه در دست کرده شکل نام آتشکده بزرگ که در مملکت فارس واقع بوده

آب چمن یافته در عوض از باغ  
 بهیچو پر کار حسیر صحن است  
 بچه ماند بصره و سی عالم  
 که شوبک روح و گران گشت  
 ( بهرام گور ) ( ابو الفرج رونی )

در ایام بهرام گور باران از آسمان باز ایستاد و در زمین اصطر فارس قحطی  
 بس ستمناک پیدا آمد جمعه اهل ولایت در ماند و حیران و تیر شدند و جگر  
 گشتند و از حال اضطراب خود قصه نوشتند و صورت جال بهرام را نمودند بهرام  
 دوات و قلم خواست بشت قصه تویق کرد که چون دست پادشان بخییدن مال  
 سخی بود بخیلی کردن آسمان بباریدن زیان ندارد

ل  
 شه چو عادل بود ز قضا منال عدل سلطان به از سر انخی سال  
 فرمودیم تا آنقدر خیر که در خانه است بدرویش و مساکین و فقرا اینند چون  
 رعیت فراخ دستی پادشاه بدیدند غله با بسیردن افکندند و از سرخ بیک  
 و نه کمتر فروختند و ولایت آبادان شد و رعیت دلش دگشت

( فوت )

دقیقی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در یکی از غزوات با کافری مقابل شد

جنگ در پیوستند و بکوشیدند و اشیاء کارزار شمشیر کافرشکت روی پیرالمؤمنین  
 علیه السلام نمود و گفت یا علی شمشیر خود را بمن ده پیرالمؤمنین شمشیری که در دست داشت  
 بوی داد کافربنایت تعجب گردید چون این کار را دور از طریق حرّم و احتیاط دید  
 یا علی این کار عاقلان نبود که کردی چه من قصد جان تو دارم شاید بی سلاح مغلوب  
 من گردی و هلاک شوی پیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : مرا رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله از میان اصحاب بصفّت فوّت مخصوص فرمود و بدین  
 خصلت پسندیده ام بستوده و فرموده لافّتی الا علی لاسیف الا ذو الفوار و در وقت  
 مروت و آئین فوّت رسانندیدم که التماس تر از او نکردم زیرا که بجز او نمی توان  
 که بنا جو انمردی زندگانی کردن . کافرنی الحال از اسب فرود آمده ایمان  
 آورد و دست ارادت بحضرت داد ( مؤلف )

### ( تعمیر خواب )

بزرگان خردمند از این سخن دانند نه سخن را ببرد مگر مرد پنهان است بزرسخن بزرخی  
 چاکد بتازی گویند . اَلْمَرْءُ مَجْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ سَخْنٌ بُوْدَ کَمْ یُکَوِّنُهُ بَعَارَتُهُ کَمْ یُزَكِّیهِ رُوحُهُ تَا زَکَرُوْهُ

۱- جنباده و در اندیشی ۲- مردانگی و جوانمردی ۳- جوانمردی بر علی علیه السلام و شمشیری بجز ذوالفقار نیست

۴- مردانگی ۵- رسم و سبک ۶- مرد در زیر زبان و سخن خود پنهان است

## ( حکایت )

شنیدم که مارون الرشید خوابی دید بر آنجه که پنداشتی همه دندانه های او بیکبار  
 بیرون افتادی بامداد خواب گذاری را بخواند و پرسید که تعبیر این خواب چیست  
 تعبیر گفت زندگانی ایسه در از باد همه آتش بای تو پیش از تو بمیسه ند چنانکه از تو  
 کسی باز نماند. گفت مرد را صد چوب بزنید ای کذا که تو ای که تو بی در دنا کی  
 سخن باند روی من گفستی چه همه اقربا پیش از من بمیسه ند آنگاه من که باشم. خوابگذاری  
 دیگر فرمود آوردند این خواب با وی گفت خوابگذاری این خواب که هر  
 دیده دلیل کند که خداوند در از زندگانی تر از همه آتش بای خویش بود مارون گفت  
 طریق العقل واحد تعبیر از آن بیرون نشد اما از عبارت تا عبارت بسیار  
 فرق باشد این مرد را صد دنیا بدهید ( قابوسنامه )

## ( حکایت )

آفرده اند که روزی سلطان محمود بزمیارت یکی از درویشان رفته گفت ای درویش  
 چون همیشه شیخان پاک دین و درویشان گوشه نشین پادشاهان و سلطانان را نصیحت  
 کرده اند و از راه ضلالت براه هدایت آورده توقع دارم که تو هم نظر عنایت

برین کاری و لطف پند نصیحت از من دریغ نداری . گفت ای سلطان اگر پادشاهی  
 و مسلمانی تو سخن بودی این ضعیف شکسته بال و نحیف پریشان احوال نیز ترا نصیحت  
 نمودی سلطان مہم شدہ گفت بچہ معنی ! گفت باین معنی کہ اگر آنچه از ما بظلم در ما  
 تو بکنند واقفستی ترا پادشاہ نتوان گفت و اگر واقفستی و دفع نمایی مسلمانستی  
 ( قطع )

ترا پادشاہی از آن داد ایزد کہ آسایش خلق بر خود کنی فرض  
 و گرنہ در این ملک کاری نداری وَ تَبَّهَ مَلِكُ السَّمَوَاتِ الْأَرْضِ  
 ( اغتنام عمر و فرصت ) ( میرقاری )

صاحب عمر عزیز است نیست دانستن گوی خیر می کہ توانی بسہ از بد نش  
 چیت دوران ریاست کہ فلک با ہمہ قد حاصل است کہ دایم نبود و در انش  
 جای گیر است باین عمر کہ چون غنچہ گل پتھر و ز است بقای دین خند انش  
 دہنی شیر بکودک نہد مادر دہر کہ دگر بارہ بخون در سہر و دزدنش  
 مقبل امروز کند واروی دول خویش کہ پس از مرگ میر نشود در دہانش  
 ہر کہ داند نفاذ نہ برستان در خاک نا امید ی بود از دخل تابانش



دست در دامن مردان زن اندیشه کن  
بر که با فوج نشینند چه غم از طوفانش  
دولت بادگر از روی حقیقت برسی  
دولت آنست که محمود بود پایانش  
خوی سعادت نصیحت چه کند گزیند  
مشک دارد نتواند که کند پنهانش

### ( نصیحت کو بان وزیر نوشیروان )

کوبان دستور نوشیروان را گفت ای پادشاه با عامل همه استان مباش که عامل  
پادشاهی ترا دیران کنند در عیت ترا درویش گردانند و تو پادشاه ولایت دیران  
در عیت درویش باشی و میان تو و دشمن هیچ فرقی نباشد که اگر دشمن تیر و تالا  
تو دست یابد بیش از این نکند

نوشیروان همه ولایات که در تحت تصرف او بود مثال نوشت که همه استان قسم  
بایح عالی که از عیت من یک درم شیم که واجب نباشد بتاند و بخوابم که در توکل  
یکدست زمین نامزد و دیران بماند و اگر من بعد در ایام من باز نیاید که در غل  
ولایت یکدست زمین ناکشت و معطل مانده بضمه ما یم تا آن عامل را بردار کنند که  
دیرانی ولایت از دو چیز باشد یکی ازستم پادشاه و دوم ازستی پادشاه و از این  
دو چیز است که عیت درویش و ولایت دیران باشد ( از کتاب آداب الحرب و الشجاعه )

## ( وزیر و ندیم )

دقی وزیر بود که امور ملک عراسان برای او منقوض بود و در خدمت ملک آردو  
مکشی تمام داشت و یکی از عادات او آن بود که هر صاحب حاجتی که بخدمت وی  
آمدی و مهم خود با وی بگفتی دست بر سینه زدی که این کار من است که تمام کنم و  
بر خود نهم و چند از این نوع بگفتی که صاحب حاجت از او واثق شدی پس آن وزیر را  
فراوش کردی و سایه بر آن نینداختی و البته مواعید او وفا ندادی و کار محکم  
بر وفق آنکه وعده کردی سپرداختی و آن وزیر را سخره بود و روزی با وزیر درآمد  
رفت در وی مسکریده و بخندید وزیر گفت چرا بخندی سخره داشت میگردان  
الحاج بسیار کرد . گفت مرا عجب میآید که خداوند سبحانه و تعالی بر بندگان  
خود پنج نوبت نماز فرض کرده است و من پنج نماز کنم و باشد که در بعضی تقصیر  
و سرزد انوبسب سجود کردن ریش شده است و شلوخ بسته . خداوند بجهت کار  
مردمان روزی هزار بار دست بر سینه زند و یکی با تمام نرساند و هیچ نشانه  
سینه مبارک پدید نیامده است . وزیر از این سخن برخیزد و سخره را دور کرد و اظهار  
سیرت خود را بدل کرد و هرگز او وعده داده بود و وفا آن قیام نمودی .

و این سخن اگر چه در لباس مژل بود اما اثری تمام ظاهر کرد (عونی)

### ( ابوالفتح بسنی )

صاحب تحسین و بلاغت و دانی هنر و براعت نور حدیقه کفایت و نور حدقه در آینه  
 نظم او ذوق آب حیات داشت و اثر روان و محبوب روان بود و متهاد و دو  
 امر اربست فارغ البال و مرده الحال زندگانی کرد و چون امیر ناصر الدین بسکنین  
 شهر را بکشد و آن حکمت را مستخلص و مستصفی کرد از صفات آن فتح ابوالفتح بود  
 که چون کمال بزرگی او بدید و کفایت ذات او بدانست او را ناصر الدین برگزید  
 و بجای عالی رسانید . اشعار تازی او که در لطافت آب زلال و در سلاطت  
 باد شمال حکایت میکند و نشان است و عرصه فضایل بدان مزیّن . و او را دو  
 دیوان است یکی تازی و دیگری فارسی و من بسرد و دیده ام فنا چون این بلاد  
 دیوان شعر او موجود نیست بیش از این یک قطعه فارسی بر خاطر مانده :

- ۱- شونخی ۲- ابوالفتح علی بن محمد بسنی از اعاظم ادباء و نویسندگان قرن چهارم هجری است رباعیات  
 دارالانشاء و دیوان رسائل بسکنین را داشت و بسال چهارصد یا چهارصد و یک هجری وفات کرد  
 ۳- سخنانی ۴- حاکم و مالک ۵- فضیلت و صفات و کامل شدن در سربزه شکوفه ۶- باغ عقل  
 و دانش ۷- جان ۱۰- نام شهرست از توابع کابل باین هرات و غزنین ۱۱- دل ۱۲- نفع  
 فارسیوده - خوشحال ۱۳- پاک ۱۴- روانی ۱۵- جسع کرده شده .

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن      که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد  
 همه صلح گراشی و همه مدار کن      که از مدارا کردن سوده گردد  
 اگر چه قوت داری عدت بسیار      بگرد صلح گرا می بگرد جنگ کرد  
 نه هر که دار دشمنش حرب باید کرد      نه هر که دار دپاز همسر زهر باید خورد  
 ( حکایت ) ( غوغی )

چنین آورده اند که روزی بهرام گور بنگار رفته بود از پس گور خری سه چهار  
 فرسنگ باخت تا در اینکند و کام و غرض خود حاصل کند از لشکر خود جدا افتاد  
 و هوای گرم گشت و نیک تشنه شد چنانکه نزدیک بود که هلاک شود ایام تابستان بود  
 و همچنان از گرمای تابستان و بختن شدن بدی و دهقانی را دید و در باغی نشسته بزرگ  
 رفت و از وی آبی خواست و دهقان چون فرسوده بهاء وی بید دانست که ای  
 و بزرگ است پیش دیده و دهقان گیسوی کرد و گفت ساعتی باید فرود آمد و باید  
 آسود که هوای نیک گرم است و گرما در بشره امیر اثر کرده است تا روز خنک گردد  
 بهرام گور فرسوده آمد و دهقانی آبش را در باغ برد و زمین بگرفت تا گردنی نرم کند  
 پس برفت و قدحی آب انگور آورد و بهرام داد چون بخورد نیکش خوش آمد که تشنگی بگشاید  
 پس دهقان بزم آورد و بهرام بیقرار ای بسیار خوشی آشنه و نهان

رسیده بود و بهمان را گفت برد و قدح دیگر آرد که نیک بالذات است و بهمان رفت  
 تا قدح دیگر آرد و بهرام در دل اندیشید که این باغ سخت باغ خوشی است از این بهمان  
 بهر نوع که باشد باید خسرید تا هر وقت که از نگار باز گردیم اینجا خسرده ایم تا ساعی  
 بیایم و بهمان باز آمد و قدحی دیگر آرد و اما چون قدح اول پُر نبود بهمان  
 گفت که از همان زد و میر شدی؟ گفت چگونه یا امیر گفت از آنکه مثل انگور اول بار نیاروی  
 و بهمان گفت این بار خوشه انگور بزرگتر و نیکوتر از درخت جدا کردم اما هر چند حلیت کرد  
 قدح پُر نشد بهرام گفت این نیک عجب است که از خوشه فرو قدح پُر شود و از خوشه بزرگ  
 نشود و سبب این چه باشد و بهمان گفت این را هیچ معنی نیست مگر این چیز گفت آن چه  
 خیر است! گفت آنست که پادشاه را دل و نیت در کار رعیت بسته است. هرگاه  
 که پادشاه بر رعیت دل و نیت بد کند شیر در پستان چهار پایان آب و جو بیاد کار بزمناو  
 در درخان کم شود و بی برکتی و نقصان در همه چیز ناپدید آید. بهرام گویا گفت ای  
 و بهمان راست گفتی تو. پادشاه منم و این از سبب نیت بد من بوده است و اندیشه  
 با و بهمان باز گفت. و گفت که تو به کردم و از این اندیشه باز گشتم و خرج این در  
 ترا بخشیدم و آن بر روی روزگار ماند (از کتاب آداب المحب و المناجاة)

## ( درختِ علم )

گویند انوشیروان عادل در کتابی از کتب هندوان دیده بود که در کوههای اقصی هندوستان درختان چندی میباشند که میوه های آنها مرده را بحسره مالیدن بر زنده میگرداند و جان رفته را چون وصل جانان بتن باز میرساند کسری را از اطلال این مضمون تعجب عظیم دست داد و فی الحال یکی از دانایان را فرستاد که بسای و طلب گردان کوهها برآید و این صورت غریب و مضمون عجیب را تحقیق نماید آنرا انکشت قبول بر چشم اطاعت نهاده باخند و دشتافت و مدت از آن کوهها میوه گرفته تحسره کرد و سخن مرده زنده کردن را غلط محض یافت . اتفاقاً روزی دید یکی از حکمای آنخند و دوبلا در فقه رمزی از آن قصه با او در میان آورد و حکیم گفت این سخن بیخ صحیح است اما بدین معنی که کوه عالم است میوه علم او مرده تن بیاصل جاہل که بحکم کولاً لعلاً لیسلاً بجملای علم او زنده میشود آنرا پس گیری آمده صورت حال را چنانکه دیده و شنیده بود بفرع عرض او رسانید و بواسطه خرد و عارف شایسته او مسرور و مخصوص گردید ( میرقاری )

## ( نصیاح بوزر جمهر و وزیر انوشیروان )

۱- انتها ۲- نکته و طلب پوشیده ۳- بانگ ۴- اگر دانایان بودند جاہلان کشته ۵- چنانکه

یکی از بوزر چهار پرسید خوار می از چه چیزی تنو له می شود گفت از کاه می و فساد گفت نمانداری  
از کجا به بد آید گفت از بهوشیاری در کار با گفت خردمند از چه چیزی پشیمان شود گفت  
از شتاب کردن امور گفت حیث را چه چیز برد گفت طمع گفت از اعمال کدام  
پندیده تر است گفت تواضع بنده است نه بواسطه طمع سخاوت بخشش و مکافات گفت  
کدام حق است که بد است گفت خود ستانی و از هنر خویش بازگفتن گفت از جوان چه  
و از پیران چه خوشتر گفت از جوانان شرم از پیران دانش آموختگی گفت از کدکن رزه دار  
گفت از مردم چاپلوس و از خبیثی که تو انگرشده باشد گفت سخی کیت گفت آنکه هرگز یکی  
چیزی به شاه نگوید گفت چه چیز مردش را تابا کند گفت مترازا بجملی و عالمان را عجب  
وزنان ایشیری و مردوان را دروغ گفت به سخت دنیا کیست گفت در پیش کج  
گفت حکم که مرطبی حاجت نیفتد گفت کم خورد کم خواب و بیداری باشد از به خستیا کن  
گفت فردمند کیست گفت آنکه بیش داند و کم گوید گفت چه چیز است که ناخورد و تن  
فریه کند گفت جامه نرم و نازک پوشیدن و بکرمانه معتدل رفتن و بویهای خوش مناس  
مزاج استعمال کردن گفت چه چیز است که ناخورد و مضرت بدن سازد گفت سخن  
ناشرا شنیدن و قدرت جواب نداشتن و در و درویشی کشیدن غم دانده و خوردن

گفت منی صدیق صیت گفت این لفظی است که منی ندارد. گفت جوانمرد گیت گفت  
از عثرات اخوان درگذرد دست ز بر روی اسب هیچ خواهند نگذارد (برقاری)  
( **جنگ رستم با تورانیان** )

دو لشکر بیکدیگر آویختند	تو گفتی بهم اندر آتختند
خویش را بدین مرد و غنمه ندکوش	همی کرد بر رعد غرآن فوش
ز آتش شیران پولاد جنگ	دریده دل شیر و چرم پلنگ
زمین کرده بدسرخ رستم بجنگ	یکی گرز ز کلاه سپهر بجنگ
بهر سو که مرکب برانگیختی	چو برکت غرآن سرفروختی
بشمیر بران چو بگذاشتی دست	سر سر فرازان همی کردست
اگر برزدی بر سر آن سرفراز	بد دینمه کردیش با اسب دشار
چو شمشیر بر گردن افشاختی	چو کوه از سواران سر انداختی
ز خون دلیران بدشت اندرون	چو دریا زین موج زن شد زخون
همه روی صحرا سر و دست و پای	بزیر رستم اسب جنگ آرمای

۱- نفرشاه و خلا ۲- بکر اول و سکون دوم برادران ۳- بکر فرسیداد کردن ۴- بل بزرگ  
۵- افوس کردن یعنی ریخته و استهزا نمودن ۶- صده ۷- زین بزرگ لب ۸- اسب



ز تسم شتوران در آن پس دشت  
زمین شد شش و آسمان گشت هشت  
فرود رفت و بر رفت روز نبرد  
بهاهی نیم خون و بر ماه گرد  
بروز نبرد آن یل آرجند  
بمشیر و خنجر بگرز و کفتد  
برید و درید و شکست و مبت  
یملان را سر و سینه و پا و دست  
هزار و صد و شصت گرد و لیر  
نگه کرد و نبرد از ازل زرد  
بر آن نامبسته دار باز و درو

ز شادای لاند برش بر طپید  
که رستم بد انسان هیزمند دید  
( این مقتله و حاکم بصره ) ( فردوسی )

چنان شنیدم که پسر مقتله نصیر بن منصور مینمی را اعلیٰ بصره داد و سال دیگر باز خوا  
و حسابش میکرد و او مردی منقسم بود مگر خلیفه را بد و طمع افاده بود و حساب  
و مال بسیاری بروی بیرون آوردند پسر مقتله گفت این مال بگذار یا بزدان

۱- یعنی از تسم اسبان در میدان جنگ از پس گرد و خاک بر خاست یک طبقه از زمین کم شد و یک طبقه بر آسمان افتاد  
گردید پس زمین که هفت طبقه بود شش طبقه گردید و آسمان که هفت طبقه بود شش طبقه گردید ۲- پهلوان ۳- دیر و پهلوان  
۴- پسر یزدی سرخ رنگ ازانی در رستم را از اینجا زد که باروی سرخ و موی سپید از مادر متولد شد  
۵- مشهور و معروف ۶- مجنون علی بن حسین خدا از فضلا و دانشمندان بزرگ بوده و انواع خطوط را میکشید  
بنوشته واضح خطوط ششگانه پنج و در میان دیگره میباشد وزارت رعیفه عباسی مقتله و قاهره را رضی را اگر وقت  
باز رعیفه خبر دست راست و بر اطلع کردند و تولدش سال ۲۷۴ و فاش ۳۲۱ هجری ۷- حکومت ۸- در و دقتند

نصر گفت ای موئی مرا مالی هست ولیکن اینجا حضرت یکجا مرا زمان ده که بقیه  
 مرا نباید بزدان رفیق پسر مقده دانست که آن مرد در اطاعت گذاردن آنمان است  
 همیکوید گفت از امیرالمومنین فرمان نیست که تو باز جای خویش روی نایب مال گذاری  
 اما اینجا در سرای من حجره بنشین این یکجا همان من باش نصر گفت فرمانبردارم سر  
 پسر مقده بنیشت اتفاقاً اول رمضان بود چون شب اندر آمد پسر مقده گفت فلان را  
 بیارید تا هر شب با ما روزه گشاید و نصر یک ماه رمضان روزه با او همی گشاد و چون  
 عید بگذرد روزی چند برآمد پسر مقده بدو کس فرستاد که این مال نیاید در نزد پسر  
 نصر گفت من زردادم . پسر مقده طرّه شد نصر را بخواند و گفت اینجا چه در من  
 کی دادی . نصر گفت زرتو ندادم لیکن این یک ماهه نان ترا برای گان نخوردم  
 یک ماه روزه بر خوان تو گشادم و همان بودم اکنون عید آمد حق من نیست که  
 از من زرخوایی ؟ پسر مقده بخندید و گفت خط برات بستان و سلامت  
 و این زربدان نرزد بتو دادم و من از بهر تو بگذاردم و نصر بدین از  
 مصادره رکت . ( قابوسنامه )

( امیر کیکاوس صاحب قابوسنامه )

ذکر هیرتمش المعالی پیش از این در قلم رفته آمد و آنچه رفت غیظی بود از فیضی و قطره  
از دریائی چه ایرقابوس دریا دل و ابر دست و کان احسان بود و هر که کمال ابلاغه که رسالت  
اوست مطالعه کرده باشد و اندک حد فضل او تا بجای باشد و با آنکه فضل عمده فضل سحر بیان او  
بود است در کرم چنان گشاده بنان بود که فضل عالم ستاح فضل بدر بار او میر و باردار  
در حضرت او یکشاند و هیر یکبار دس که از آن شجره طاهره ثمره ظاهره بود و در زیر کی  
و بزرگواری اقتدا به خود میگرد و در تربیت افاضل و تقویت امثال از امر او زبان  
قصب شتی میر بود و او را سحر است در لطافت آب زلال و در طراوت باد شمال و از آب  
یکت باعی ( ر باعی )  
نشا و کرده است

تا در شدمی شد ستم ای روی چو ما اندیشه نرسون و صبر کم حال تب  
تن چون فی بر چو نیل در خار چو کمان گشت لب گوش بد و دیده براه  
( عونی )

## ( حکایت )

آورده اند که در ولایتی از ولایتهای سیلان میاک باران اتفاق افتاد چنانکه خیمه ها

- 
- ۱- یکی از پادشاهان بزرگ آل زیار و فاشش در حدود ۴۰۳ هجری ۲- آب اندک ۳- کنایه
  - تالیف عبدالرحمن مبنی بن محمد بن ادمی که نشأت در سائل قابوس در آن مندرج است ۴- باز بجه
  - ۵- سر کلان ۶- آستانه و درگاه ۷- فضلار و انتمندان ۸- بفتح فاف و صا و فنج بین
  - و بارانی که به علت تعبیه نمیشد و سواران که بیکبار بجای آن اسب میزدند هر که پیشتر از بار باید پیشتر طر کرد و میر

شد و آهبا گل رسید پیلان از رنج تشنگی پیش ملک خویش آمدند و بنالیدند ملک شکران  
 نماز برباب هر جانب فرستند آخر چشمه یافتند که آرزای چشمه تر خوانند زهی توی آبی پیاپی  
 داشت . ملک پیلان با جلگی لشکر چشمه با بخور سوی آن چشمه رفتند و آن زمین گوشه  
 بود و لابد ایشان را از استیاب پیلان زحمتی میباید فی الجمله از ایشان بسیار باید  
 و کوفته کشتند دیگر روز حشر گوشان پیش ملک خویش رفتند و گفتند ملک میدانی  
 حال ما از رنج پیلان زودتر کی منتهی ماید که ساعت تا ساعت باز آیند و باقی را  
 زیر پای بسرند . ملک گفت هر که در میان شما کیستی دارد حاضر شود تا مشاوری  
 فرمایم که انضار غنیمت پیش از مشاوری از اخلاق مقبلان حشر دهند و دور افتد  
 یکی از دماء ایشان سپید و زمام پیش رفت ملک او را بغزارت عقل و زراعت را  
 شایسته گفت ملک اگر مر ابرسالت فرستد اینسی را بمشاوری نامزد کند تا من آنجا  
 گویم و کنم بعلم او باشد . ملک گفت در سداد و امانت و راستی و دیانت تو شبتهی  
 نیست و نتواند بود و آنچه فراخور حال و مصلحت وقت باشد بجای آورد و بگوید  
 دانست که رسول زبان ملک و عنوان ضمیر و ترجمان دل اوست اگر از وحی خدی

۱- بند آج ۲- چاکران و خدمتگاران ۳- دانائی ۴- بضم هم نجیبان ۵- جمع داهی  
 یعنی زیرک و حافظ و نیکورای ۶- بسیاری ۷- بفتح راء سبکی ۸- درستی و کلی  
 رای ۹- لایق و شایسته ۱۰- بضم بیان - سرنامه ۱۱- دل ۱۲- بضم جم ترجم

ظاهر گردد و اثر مرضی شاهدت افتد بر حسن اختیار و کمال مرد شناسی پادشاهی  
 دلیل گیرند و اگر سهوی و غفلتی بینند زبان طاعنان گشاده گردد و دشمنان مجال  
 یابند و بر فرق و مجامعت و ملاطفت دست در کار کن که رسول بلف کار پیچیده را بگذارد  
 رسانند و اگر عفی در میان آرد از غرض باز ماند و کارهای گشاده بنبندد و زیاد  
 رسالت در رسوم سفارت یکی آنست که سخن بر حدت شمیرانند آید و از سر غایت  
 و نجات پادشاهی رانده شود اما دیدن دو دشمن در میان باشد و بر سخن را که مطلع از  
 تیزی نفاق افتد قطع بزنی و لطف رساند و اگر قطع بد رشتی رسیده باشد تشبیه بگری  
 از استقامت ننهد آید پس پرورد شب بد از وقت که ماه نور چهره خویش بر  
 آفاق گسترده بود و صحن زمین را بجمال چرخ آرای خویش مزین گردانند  
 روان گشت . چون بجایگاه پیدان رسید . اندیشید که نزدیکی پل از پل  
 خالی نماند . اگر از طرف ایشان قصد می نرود . حالی صواب آنست که بر  
 بالائی روم و رسالت ازدور گذارم . بهسچنان کرد و ملک پلایز آرد

۱- پسندیده ۲- حالات و عیبگویی در عقب مردم ۳- تیزی ۴- نیکوئی کردن

۵- انجام ۶- سفارت و پیامبری ۷- تیزی ۸- بیت اول شعر و اینها اول سخن است

۹- آخر شعر و اینها آخر سخن است ۱۰- مقدر قصیده که از عشق باشد و اینها مقصود اول سخن است ۱۱- بگوئی

داد و گفت من فرستاده ما هم و بر رسول آنچه گوید در سازد و سخن نباشد و سخن او اگرچه  
بی محابا و درشت بود مسموع باشد. پیل پرسید که رسالت چیست؟ گفت ماه میگوید  
که هر که فضل و قوت خویش بر ضعیفان پسندد و بدان مغرور گردد و خواهد که دیگران  
اگر چه از وی قویتر باشند دست گرانی کند هر آینه قوت او بر فضیلت و هلاک او میکند  
و تو بدان که خود را بر دیگر چار پامان راجح می شناسی و در غرور افتاده و کار بد  
رسید که قصد چشمه کردی که بنام من معروف است و لشکر بدان موضع بردی و آب  
تیره کردی بدین رسالت تر تنبیه واجب هشتم اگر بخوشین نزدیک نشستی و از این اقدام  
اعراض نمودی فبا و لغم و الالبایم و چشمایت بر کنم و هر چه زار تر است بکنم. و اگر در این  
پیغام شک می باشی این ساعت بایستی که من در چشمه حاضر میباشم تا به بینی. ملک  
پیلان را این حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت ماه در آب بدید. پرور گفت  
آب بخار طومم گیر و روی بشوی و سجده کن چون آسب خراطوم او آب رسید  
حکمتی در آب پیدا آمد و پیل را چنان نمود که ماه بجنبید. برید. پرور را گفت مگر  
بدانکه خراطوم در آب کردم از جای بشد گفت آری نزد سجده کن. فرمانبردار  
نمود و بند گرفت که پیش آنجا رود و پیلان را نگذار که با شجاییند (کلید منور)

کنار. پاک بی رده و پیل دست گرانی کرد و منی در افتاد و منور شد روانی برتر بنام منی چه بهتر

## ( حکایت )

رو بای بر سر راهی ایستاده بود و چشم مراقبت بر چپ در است نداد و ناگاه  
از دور سیاهی پیداشت چون نزدیک آمد دید که یکی در زده گرگ با سگی بزرگ بصورت  
یاران صادق و دوستان موافق همسراه می آیند نه آزار از این تو هم فرستی و نه آ  
از آن دغدغه آسبشی رو بای پیش روید و سلام کرد و وظیفه احترام بجا آورده  
الحمد لله که کین دیرین مهمل تازه بدل شده است و دشمنی قدیم بدوستی جدید عوض  
اما می خواهم بدانم که بسبب این جمعیت چیست باعث این امنیت کیت ؟ گفت : بسبب  
جمعیت و دشمنی شبان است اما دشمنی گرگ و شبان مستغنی از بیان است بسبب  
دشمنی من با وی آنکه دیر و زاین گرگ که امروز مراد دولت یافت و دست داده است  
بر روزه محکم کرده یک بره بر بود من چنانکه عادت من بود در قفای می بدیدم  
تا آن بره را از وی بستانم اما بوی نرسیدم چون باز آمدم شبان چوب  
بر من کشیده بمیوجی مرا رنجانید من نیندر رابطه دوستی از وی بگشتم و با  
دشمن قدیم پیوستم .

بدشمن دوست نوزانان که هرگز بیخ دشمنی نخراشت پست

مکن باد دست چندان دشمنی ساز که بر غشم تو باد دشمن شود دست  
(جانی)  
(واشنگتن)

واشنگتن رئیس جمهوری امریکا از خانوادهٔ فلاحي بود و طبعاً بزرنگانی و متعانی  
و کثرت ثروت ایالتی امریکا از آن است غبستی وافر داشت و عفو  
شباب سفر و شکار و کشف ممالک بعیده و مرادوده و مرابط با طوایف بومی امریکا  
پیشه و عادت خود ساخته بود .

واشنگتن طبعی جاہد و جسور و رنجبردار داشت که حوادث گوناگون و مخاطرات  
روزافزون آنرا پرورده و بسرحد کمال رسانده بود . بدنی سالم و نیرومند  
داشت که ذکاوت و تأثیر قدرت و توانائی آن میافسند و از او اعلیٰ عمرهائی  
کامل بنفس خود داشت و مکرر این سخن بر زبان میسراند . بدنی سالم و غمی نداشت  
و ثابت دارم و هرگونه مشقتها و ختیهای زندگی را تحمل کردن توانم . و آنچه بیرون  
از قوه و قدرت انسان نباشد و آدمی از عهده آن تواند برآید میستوانم از قوه  
بمعرض فعل آرم . بنا بر این طبیعت وی برای جنگ و نظام مناسبتر از شکار سفر  
بود و همیشه موقع کار و فرار رسید متوجه نظام و پیکار گردید .



در واشنگتن برخلاف مردان بزرگ صفات فوق العاده که در اولین نظر مشهود  
 مشاهد میگردید و از آن اشخاص که بلند میبخت و عطف قدرت و محبت خیالات  
 بزرگ در مردم شود نبود و تحریکات و خیالات باطنی نینس او را بکاری داد و میگرد  
 که سبب تجید و تحقین دور و نزدیک کرد.

واشنگتن بنایت مواضع و مسودتن بود و درین جاه و بزرگی هرگز خود ستا  
 نکردی و هر وقت از کار فراغت حاصل کردی برای رفع خستگی و تفریح بزرگ  
 زمینهای خود پرداختی. دست قدرت آفرید کار و دخلت بزرگ در نهاد و تنی بود  
 نهاده بود که انسان را برای انجام هر کار قابل و لایق میازد؛ یکی آنکه فکر خوش  
 کاما مطمئن بود، و دیگر آنکه عقیده خود را بدین هم و براس تحیر و تردید معروض میگرد  
 آری تردید در عقیده و فکر است که همیشه مانع انجام عمل و اقدام بکار است و انسان که  
 متعده است برای حصول آن کوشش نماید همینکه موقع خدمت برای مکتب قرار  
 و موضوع جنگ امریکا و انگلیس پیش آمد واشنگتن دانست که حق با امریکاییان است  
 و البته غلبه با ایشان خواهد بود برای حصول آزادی بی سال زحمت کشید و برای  
 مناسبات سیاسی ده سال کوشش کرد و در مقابل موافق خدادان مقاومت نمود و عدم

کامیابی و دوستیها و دشمنیها و خطاها و عقاید مردم بد بسنی ایشان آنرا دکار را  
از کار باز داشت و لحظه تردید در پیشرفت مقصود برای وی حاصل نگردید همیشه در پیش  
دشمنکی و افسردگی از ظهور حوادث و موانع خود راستی داده گفتی امید دارم و یقین  
دارم روزی خواهد رسید که افکار صحیح ملت بر عقاید سخیف و بی غلبه کند و شاید  
حقیقت چهره درخشان خود را از نقاب شبهت ظاهر سازد .

از کثرت درستی خیالش همیشه آزاد بود و عقیده محکم را در وی تأثیر نبود اعمال  
نتیجه افکار او خود بود یعنی با نهایت ثبات و عزیمت و احتیاط اطراف و جواب  
کار را اینگریست و از واسطه ها و تأثیرات خارجی ملاحظه نموده اصل مقصود را بدست میآورد  
هر وقت چیزی را دیده و شنیده و عزمی کرده بود هیچ چیز غرض را متزلزل نمیکرد  
و عیان نمیشد از طریق مقصود بر نیافت . عقاید دیگران را نمی پذیرفت و  
تصدیق و تکذیب و تبییح و تحسین این و آن را در اعمال خویش اهمیت نمیداد و قدر  
و دقتی نمینهاد . علاوه بر صفات فوق نیکو فطرت بود و وسوئیت کارهای  
خویش را خود بر عهد میگرفت .

یکی از رجال فساد که گوید . چیزی اگر در کریستف قلب ناید تحسین میدانم کشف

پیش جان نگرودی حسناط دور اندیش زشتی افحال کسی بیان کردن

امریکانت بلکه خیال و عزم دی است . و اشنگتن در کلیه امور خواه بزرگ و خوا  
کوچک همیشه از نتیجه آن مطمئن بود و بهت بر انجام آن یگداشت و قدم اقدام در راه میگذشت چنانکه  
کوفی اتحاد تقسیم و انجام عمل و مسئولیت اجرای آن عادت فطری و طبیعی وی بود (لینن)  
( حکایت )

پادشاهی بود در رعیت شکن	دز سر حجت شده حجاج فن
رفت یکی پیش ملک صبحگاه	رازگشایند تراز مهر ماه
گفت فلان پیر ترا در نهفت	خیره کش و ظالم و خور گرفت
شد ملک از گفتن او خشناک	گفت هم اکنون کنم او را هلاک
نطق بیفکند و برادر یک سخت	دیو زد و یوا نکیش میگر سخت
پیر وضو ساخت کفن برگرفت	پیش ملک رفت و سخن در گرفت
دست بهم سودش تیره رای	دز سر کین دید سوی پشت پای
گفت شنیدم که سخن رانده	کینه کش و خیره کشم خوانده
اگهی از ملک سلیمانیم	دیو ستمکار چرا خوانیم
پیر بد و گفت ز من خفته ام	ز آنچه تو گفتی بترت گفته ام

دلیل و برهان نام مردی عالم که در زمان عبدالملک بود آفتاب پنهانی سخت سفزه چرخ

پیر و جوان پر خطر از کار تو      شهر و ده آزرده ز پیکار تو  
 من که چنین عیب شمار تو ام      در بد و نیک آینه دار تو ام  
 آینه چون نقش تو بنمود رست      خود شکن آینه شکن خط است  
 پیر و بر راستی استوار کرد      راستی پیر بد و کار کرد  
 از سر بیدادگری گشت باز      پادشاهی گشت رعیت نواز  
 چون سخن راستی آری بجای      ناصبه گفتار تو باشد خدای  
 (نصایح افلاطون بآرطو) (نظامی)

مبدء خویش را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه بتعلیم و تعلیم باش اهل علم  
 بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان تجب از شر و فساد کن و از  
 خدای تعالی چیزی نخواه که نفع آن از تو منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از او است  
 و از او نعمتهای ماقی و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد و التماس کن . بر سر  
 و خواب اقام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز بقتدیم رسانیده باشی  
 اول - آنکه تامل کنی در آن روز هیچ خطا از تو واقع نشده است یا نه . دوم آنکه تامل کنی  
 که هیچ چیز را کتاب کرده یا نه . سوم آنکه فکر کنی که هیچ عمل تبصیر فواید کرده یا نه

۱- آموختن ۲- امتحان و نظر در کسی یا چیزی ۳- دوری ۴- محاسبه ۵- حاجت

و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ . و هیچکس را ایذا رکن که گاه  
عالم در معرض تفسیر و زوال است . بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود  
و از لذت باز نماند . تنگتر مایه خود سازد در فعل خیر باستان انتظار سوال بد  
بلکه پیش از التماس فستاح کن . خاست مردم از بیاری سخن بیفایده دل  
و بدان کسی که در شتر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شتر کرده باشد و مذمب او  
بر شتر مثل شده . بارها اندیشه کن پس در قول آرس در فعل آری که احوال گردان است  
و دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش که غضب عادت تو گردد . هر که امروز  
محتاج تو بود از اند حاجت او بفرزد ممکن که توجه دانی که فسد در آنچه حادث شود  
کسی را که بجزی گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد .  
تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول تنها باش بلکه  
بقول و عمل باش که حکمت قوی در اینجهان بماند و حکمت عملی در آنجهان رسد آنجا بماند  
و اگر در نیکو کاری برخی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یابی  
لذت نماند و فعل بد بماند . از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از لذت  
استماع و نطق محروم باشی شنوی و نگویی و نه یاد توانی کرد و یقین دانی که متوجه  
خطای لغزش شروع و آغاز کردن پستی تنبیه کننده و گردنده دشمن دشمنی

بکافی شده که آنجا نزد دوست رشناسی نه دشمنی را پس اینجا کسی را بقتضای منسوب  
مگردانند بلکه از عطایای خدای هیچ چیز بهتر از حکمت نبود. حکیم کسی بود که فکر و قول  
تساوی و مشابه بود. مکافات کن بنیکلی و در گذر از بدی (خواج نصیرالدین طوسی)

### (پادشاه و درویش)

درویشی مجتهد و گوشه صحرایی نشسته بود پادشاهی بر او بگذشت درویش از آنجا که فراخ  
ملک قناعت است بدو التفاتی نکرد سلطان از آنجا که شوکت سلطنت است برنجید بهم  
برآمد و گفت این طایفه خسته و پویشان بهائند که اهلیت و آدمیت ندارند  
وزیر نزد درویش آمد و گفت ای جوانمرد پادشاه روی زمین بر تو گذر کرد چه است  
نکردی و شرط ادب بجانیاوردی جواب داد که سلطان را بگویی توقع خدمت  
کسی را که تمنای نعمت از تو دارد. و دیگر بدان که ملوک از بهر پاهای عیبت  
نزعیت از بهر طاعت ملوک

### (قطعه)

پادشاه پاسبان درویش است      گرچه نعمت بفرد دولت اوست  
گو سفد از برای چوپان نیست      بلکه چوپان برای خدمت اوست

یکی امروز کامران بسینی ( هلقه ) دیگری را دل از مجاهده ریش  
 فرق شاهی و بندگی برخاست چون قضای نوشته آید پیش  
 گر کسی خاک مرده باز کند نشاند تو انگیز از درویش  
 ملک را گفت درویش استوار آمد گفت از من چیزی نخواه گفت آن میخوام  
 که دیگر باره زحمت من ندهی . گفت مرا پندی ده . گفت

### ( بیت )

در یاب کون که نعمت هست پست کاین نعمت و ملک میرود دست  
 ( سعدی )

### ( سطر اط )

بود سطر اط را حُشی سکن<sup>(۱)</sup> بودش آن خم بجای پیر این  
 روزی از اتفاق سرمایافت از سوی خم نبوی شت شتافت  
 پادشاه زمان بر او بگذشت دیدش او را چنان برهنه شد  
 شد بر او فخر ازو گفت ای تن گر بخوای سبک سه حاجه زن  
 بر سه حالی رو اکتم تو بخواه که منم در زمانه شاهنشاه

۱- ریج بردن ۲- محکم و درست ۳- نام حکیم یونانی که در افلاطون است

(۱) این حکایت متعلق به دیو جانس حکیم و آنکه در است سطر اط معلوم نیست سنائی از روی چه مأخذ بهت بقراط دان

گفت سقراط حاجت اول  
 گفتم مخ کن بیا مرزم  
 گفت و یکتای تواند  
 گفت برگویی حاجت دومین  
 گفت پس مرا جوان گردان  
 گفت کاین از خدای باید خواست  
 زد پیش آن حاجت سومین  
 گفت بر تر شو از بر خورشید  
 حاجت از کردگار خواهیم من  
 تو چون عاجز نی و مجبوری  
 برتری مرخدا ایرازیست  
 (حکایت)  
 (سنائی)

ملک زوزن را خواجه بود کریم النفس و یحضر که همه کس را در مواجّه حرمت

است و خواب ۲- وای بر تو ۳- غما ۴- بیهوده و بخت ۵- نام شهری از عراق

باین هرات و نیشابور ۶- کسی که غائب را بهیچکی یاد کند ۷- روبرو



کردی و در غیبت نکوئی گفتی اتفاقاً حرکتی از او صادر شد که در نظر سلطان بنا  
آمد مصداق فرمود و عقوبت کرد و سرنگان پادشاه به او بقی نعمت او معترف بودند و بگوید  
ممنون لاجرم در مدت تکمیل با او رفیق و ملاطفت کردند و در جبر و معاقبت رو انداختند

### ( قطع )

صلح با دشمن خود کن اگر ت روزی در قعایب کند در نظرش تحسین کن  
سخن آخر بهمان میگردد مودمی را بخش تلخ نخواهی دهنش شیرین  
تا آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهد بعضی بیرون آمد و بجهت بیستی در زندان بنا  
آورده اند که یکی از ملوک آن نواحی در خصیه بنیامش فرستاد که ملوک نظر قدر  
چنان بزرگوار می راند استند و بعضی نمی نمودند بر ما گران آمد اگر خاطر عزیز فلان حسن  
خلاصه بجانب اتفاقات کند در رعایت طبعش سعی هر چه تمامتر کرده شود و اعیان مملکت  
مفقورند و جواب این حرف را مستطر خواهی بر آن و قوف یافت از خطر اندیشید و در جا  
جوابی نوشت که اگر بر ملا افتد فتنه نباشد و روان کرد یکی از متعلقان بر این حال  
واقف شد ملک را اعلام کرد که فلان را که مجبوس کرده اند با ملوک نواحی همراه

۱- بید کردن و تادان بجرم شدن ۲- اقرار کننده ۳- در گرو ۴- مذاب و منجمد کردن ۵- حاصل

۶- خداوند او را به نیکی و غاصی در بانی بخشد ۷- توبه و استغفار ۸- محتاج ۹- تلایعی کرده و بر تلایعی آنگاه

دارد ملک بهم برآید و کشف این خبر فرمود گفت تا قاصد را گرفتند و رساله را  
 بخوانند. نوشته بود که حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت بنده است و تشریف قبولی  
 که فرموده اند بنده را امکان اجابت آن نیست زیرا که پرورده نعمت این خاندان است  
 و بآنند که مایه تغییر خاطری با وی نیست خود بیوفائی نتوان کردن

### ( بلیت )

آزما که بجای تست هر دو گم می گذرشی بنده ار کند بسمری شمی  
 مکر اسیرت حق شناسی وی پسند افتاد خلعت و نعمت داد و عذر خواست  
 که خطا کردم و ترا آزر دم. گفت ای خداوند بنده در این حالت مر شمارا  
 خطائی نمی بینم بلکه تقدیر حق عنده اسمه چنین بود که مرا این بنده را مکر و پی  
 پس بدست تو اولیتر که سوابق نعمت بر این بنده داری و آیا دویست

### ( مشنوی )

گرگزندت رسد ز خلق مرغ که نه راحت رسد ز خلق نه رنج  
 از خدا دان خلاف دشمن و دوست که دل برود و در تصرف اوست  
 گرچه تیر از کمان همیگذرد از کمانداری پسند اهل خرد  
 (سید)

## ( رفیق امین )

آورده اند که در ایام پیشین مردی بر رفیق خود دوستی اشرفی و امان داد و متبایران گشت.  
 تا روزی مرد را ضرورتی پیش آمد و برز محتاج گردید نزد رفیق شافت و در طلب رفیق  
 که در آن طبع کرده بود بگفتی انکار نمود که من از تو چیزی بوام نگرفته ام مرد چند آنکه  
 مهربانی و نرمی کرد که زینهار دوستی دیرین در پیش خاطر آرد و طریق ناجو اغردی سپا  
 سودمند نیفتاد عاقبت کار بنماز و مرافقه کشید خصوصت بقاضی بردند قاضی مرد  
 بغایت امین و دانا و پیشین بود چون دعوی مرد بشنید انکار و امتناع رفیق تدریجاً  
 روی مرد نمود و گفت بر این امر گواه و حجتی داری گفت نه قاضی گفت در این صورت  
 ترا بروی حق سوگند می بخشیم اگر خواهی ویرا سوگند دهیم. مرد بسیار تصریح و زاری  
 نمود و التماس کرد که برای این کار تدبیری اندیش چه آنکه مال مردمان بخورد از  
 دروغ خوردن باکی ندارد. قاضی چون تصریح و زاری وی بدید بفرستاد دریافت  
 حق با دست پرید در آنوقت که زربویی تسلیم کردی در کجانشته بودی گفت در فلان  
 موضع زیر درختی. قاضی گفت در صورتیکه در زیر درخت زربویی دادی مرا گفتی  
 شاهدی ندارم. آنگاه روی بر رفیق امین کرده تصدیق خواست. رفیق

گفت من برگزینی بوام گرفته ام و درخت و موضع آنرا ندیده ام. قاضی مرد در آن  
دل را مشغول مگرداند و اندیشه بخاطر راه دیده زود بر حسیز و زیر آن درخت شود و در کت نما  
حاجت بگذار و درخت را مخاطب ساخته بگو قاضی ترا مصلحت بیا و گواهی که نزد تو است  
بیان نما. رفیق از شنیدن این معنی متبسمی کرد قاضی این بدید و دستور داشت مرد شتابان  
بجانب درخت روان گردید. قاضی بکارهای دیگر پرداخت چون مدتی بگذشت قاضی  
بجانب وی التفات کرده پرسید آیا ختم تو بموضع درخت رسیده است؟ این گفت هنوز نرسیده  
قاضی هیچ نگفت و همچنان بکار و احکام خویش پرداخت. باری مرد چون نزدیک درخت رسید  
و فرمان قاضی رسانید از درخت جوابی نشنید مدتی در آنجا توقف نمود و حکم قاضی را چندان  
تکرار نمود صدائی از درخت مسموع ننمود و نومید بجدت قاضی برگشت و واقعه باز گفت قاضی  
گفت درخت در غیبت تو نزد من آمد و گواهی چنانکه باید بداد. این از این معنی نداشت  
خشکی گریه گفتم تا من اینجا نرفته ام درختی تهنات نیابد. این چرخ خلاف گفتار  
نا صواب است که میگوئی. قاضی گفت رت میگوئی درخت نزد من برای گواهی نیاید  
ولی اگر تو در زیر درخت زنگرفته بودی و موضع آنرا ندیدی از کجا دانستی که رفیق تو  
بدان موضع رسیده است. این غرض دیلی محکم و بر مانی متقن است بر کذب گفتار تو و صدق  
سخن ختم. این چنانکه حد آورده و برگینا هی خویش اقامه حجت نمود و نور نیفاذ خوا

نخواهی ز راز وی بگرفتند و بخداوند زرتسليم کردند ( مؤلف )

## ( عمر بن عبد العزيز )

گویند عمر بن عبد العزيز شبی در هنگام جهانداری ایام کارکاری خود شغل کتابت مشغول بود و چون پاره از شب بگذشت روغن در چراغ نماند مهانی در خدمت آنها داشت اجازت خواست که روغن چراغ پیدا کرده بیاورد و مرض نکرد و گفت خدمت فرمودن مهان از حسن ادب و دراست و خدمت شما فرض و ضرور گفت پس مرا بگذر تا یکی از کنسیرکاران را آواز کنم و این خدمت او را بفرمایم گفت بواسطه اینکه در خدمت بنا راحت کسی را نمیتوان انداخت و برای اینکه در مهم راحت خواب بزیردست منضم نمود ساخت پس در عقب سخن خود بجرم رفته روغن آورد و در چراغ کرد و گفت : قَتُّوا عُمَرَ بْنَ عَبْدِ الْعَزِيزِ وَقَدْ تَوَلَّاهُ اَنَا عُمَرَ بْنَ عَبْدِ الْعَزِيزِ .  
بر خاستم عمر بن عبد العزيز بودم و نشستم باز همانم ( میر قاری )

## ( راستی )

روزی بهستان عیاران نشسته بودند مردی از در آمد و سلام کرد و گفت من از نزدیک عیاران مرگوشمار اسلام میکنند و میگویند سه مسئله ما بشنوید اگر جواب بد

۱- نام شصتین خلیفه بنی امیه جلوس ۹۶ وفات ۱۵۱ هجری ۲- نام ولایتی از خراسان و مترب کوستان

ما راضی شویم بکجتری و اگر جواب صواب ندید اقرار کنید بهتری بگفتند بگوی گفت  
 بگویند جو انردی چیست و میان جو انردی و نا جو انردی فرق چیست و اگر عیاری  
 بزرگنداری نشته باشد مردی بروی بگذرد و زمانی دیگر مردی با شمشیر از پس وی  
 بیاید بقصد کشتن آن مرد و از آن عیار پرسد که فلان کس اندر گذشت و راجه جواب ناید و  
 که اگر گوید گذشت غشتر کرده باشد و اگر گوید نگذشت دروغ گفته باشد و این مرد و در عیار  
 پیشکی نیست . عیاران قستان چون سله تابشند یک یک بگریزند . مردی آن میان  
 بود نام وی فضل الله بهدانی گفت من جواب هم گفت بگوی . گفت اول جو انردی  
 که هر چه کوئی بکشی و میان جو انردی و نا جو انردی صبر است و جواب آن عیار آن  
 بود که از آنجا که نشته بود یک قدم آنتور نشیند و گوید که تا من اینجا نشته ام  
 از اینجا کسی نگذشت تا راست گفته باشد ( قابوسنامه )

### ( فصایح اردشیر )

کنون از خسه دمندی اردی	زمن بشنود یک یک یادیه
بکوشید و آیین نیکو نهاد	بگشود بر هر سویی هروداد
بدرگاه چون گشت لشکر فروز	فرستاد بر هر سویی رهشمن

که تا هر کسی را که دار دهر  
 سواری با موزد و رسم جنگ  
 چو کو دکن ز کوشش به نیرو شد  
 ز کشور بدرگاه شاه آمدی  
 از ایشان کسی کو بدی رای  
 بشکریار است گیتی همه  
 بدیوش کار آگاهان داشتی  
 کسی را که گستره بدی خط و دیر  
 سوی کار داران شدند بکا  
 ستایند بدشمار ار دیر  
 نویسنده گفتی که گنج آگشت  
 بدو باشد آباد شهر و سپاه  
 دبیران چو پیوند جان میسند  
 نماید که بالا کند بی هسر  
 بگروگان و به تیر خدنگ  
 بهر جستی در بی آهوشدی  
 بدان نامور بارگاه آمدی  
 برافساختی سرش از خنجر  
 شبان گشت پر خا شویان رسته  
 به بید انسان کار نگذاشتی  
 ز رفتی بدرگاه شاه و وزیر  
 قلمزبان بدی بر شهر یار  
 چو دیدی بدرگاه مردی دیر  
 هم از رای او رنج برآگشت  
 هم آن زیر دستان فریاد خو  
 همه پادشاه بر نهان میسند

۱- قدو قات ۲- با قوت ۳- جب ۴- جمع ۵- جنگجویان

۶- قله کو سفند و غیره ۷- با فسم و دانا ۸- هنر ۹- نویسنده ۱۰- پر کند

چو رفتی سوی کثوری کاردار  
بدو شاه گفستی درم خواردا  
نباید که مردم من و شتی بگنج  
که بر کس نماند سرای <sup>۱</sup>سج  
همه راستی جوی و فرزانیکی  
ز تو دور باد آژ و دیوانگی  
زپویند و خویشان برآسچکل  
پناه آند من دادست یارب  
درم بخش هر ماه درویش را  
ده چسیر مرد بداندیش را  
اگر کثور آباد داری بداد  
و گر هیچ درویش خد بیم  
بمانی تو آباد و زدادش  
همه جان فروشی بزر و نیم  
( ابوریحان )  
( فردوسی )

ابوریحان بیهودنی از احاطه حکار و علماء و از افهل ریاضی انان نیست  
نام این استاد بزرگوار محمد و نام پدرش احمد است چون از اهل بیرون  
خوارزم بود از این سه و به ( بیرونی ) مشهور گردیده ابوریحان اوایل عمر خود  
در خوارزم در کف حمایت مأمونیان بسر برد و آنگاه بکرگان بخدمت شمس الممالک  
قابوس بن وشمگیر که پادشاهی سمرقند و همزیور بود رسید و مدتی در دیار وی قامت گزید

۱- کندی و ناپایداری عینی خانه سه روز و پنج روز ۲- حکمت و دانش ۳- طبع و حرص ۴- پناه ۵- ملوک و نانی  
و خوارزمشایان و ایوان خوارزم و در ابتدا با بگذا رسانیان بودند و در قدرت مابین مایه و مغزیه از سنه ۳۸۴ هجری  
۳۹۰ هجری متغیر گردیدند



و کتاب (آثار الباقیه) را سال ۳۹۰ هجری نام این پادشاه تألیف کرد ابو ریحان پس از مدتی توقف مجدداً بخوارزم وطن خود مراجعت کرد و در دربار ابو العباس مأمون بن مأمون بن محمد خوارزمشاه قسری تمام حاصل نمود و از خواص مقربان وی بود ابو العباس خوارزمشاه پادشاهی داشتند و دینش پرور بود و بسیاری از اکابر فضلا و علماء در خدمت وی با نهایت احترام و آسایش میزیستند.

این پادشاه داماد سبکتگین پدر سلطان محمود غزنوی بود و قتی سلطان محمود بوی بد کان گردید رسولی نزد وی فرستاد که خطبه بنام وی بخشد ابو العباس پذیرفت و بعد از مراجعت رسول امراء و اعیان خوارزم بوی بشوریدند و سال ۴۰۷ هجری قتلش رسانیدند و برادرزاده ویرا سلطنت برداشتند. سلطان محمود غزنوی بهبانه خونخواهی وی شکر بخوارزم کشید و سلطنت خوارزم را منتقل نمود و آن کشور را ضمیمه ممالک خود ساخت و در هنگام مراجعت ابو ریحان جمعی دیگر از فضلا را با خود بخسین برد سال (۴۰۸)

ابو ریحان در دربار محمودی روزگار میگذاشت و تقریباً تمام داشت سلطان در غالب امور و اوقات با او مشورت میکرد و در غنمه ویرا با خود میداد و در غالب غزوات سلطان در هندوستان همراه بود.

استاد فرزانه و نابغه تهرن پنجم هجری از مسافرت هندوستان استفاده های  
 حاصل نمود و در مدت اقامت با بسیاری از علما و حکما آن مملکت معاشرت کرد و از ایشان  
 نکات و تحقیقات علمی بسیاری آموخت و فوائد اطلاعات فراوان اندوخت و کتابی  
 نفیس در این باب تألیف کرده است . ابوریحان علاوه بر زبان فارسی عربی و سنسکریت  
 بزبان عبرانی و سریانی نیز آشنا بود و بسیاری از معلومات میسسی و جغرافیائی و ریاضی  
 خود را از کتب مؤلفه آن دو زبان اخذ و اقتباس نموده .

### ( مدت زندگانی و تألیفات ابوریحان بیرونی )

ابوریحان علاوه بر مطالعه کتب غالباً از افواه رجال و دانشمندان طلب علم  
 کسب کرده و با علما و حکما و رؤسای دایان مختلفه معاشرت کرده و فوائد علمی  
 و غیره اندوخته و هرگاه کوشش ابوریحان بر تحفید این آثار نبود  
 بکلی از میان رفته بود .

ابوریحان بیکه ایرانی وطن دوست و در عشق بهر چه بایران متعلق بود  
 بی اختیار میبود . تولد این استاد عالمقده در سوم ذی الحجه ۳۶۲ در خوارزم  
 دو فاش در دوم رجب ۴۴۰ هجری در غرنین و مدت زندگانی بیش از  
 این جهان مینفا و هفت سال است .

تالیفات ابوریحان بدو زبان فارسی و عربی است و مهمترین آنها از این قرار است:  
 ۱- کتاب آثار الباقیه عن القرون الخالیه که در آن کتاب ابوریحان معلومات نجومی  
 و تاریخی و جغرافیائی و ریاضی عصر خود را جمع کرده و اعیاد و ایام اتم را تحقیق و تفصیل  
 در آن کتاب ذکر نموده است و برای تطبیح زمین و یکله نقشهائی جغرافیائی طر  
 جدیدی اختراع کرده و راههای تازه بیان نموده .

۲- کتاب تحقیق باللند من مقوله مقبوله فی العقل او مزدوله که از کتب نفیسه گرانست  
 که نظیر آن در زبان عربی ندارد . کتاب مزبور در سال ۱۲۱۶ میلادی ترجمه انگلیسی آن لندن بطبع  
 ۳- کتاب التّفیّم لأدّٰل صناعة التّنجیم در مقدمات سببیه و نجومیه و نجوم بطریقی  
 سؤال و جواب .

۴- قانون مسعودی در سبب و نجوم که بنام سلطان مسعود غزنوی تألیف گردیده است  
 . جمله بزبان عربی است . و از تالیفات فارسی میسجی کتاب التّفیّم که همان کتاب عربی است  
 که ابوریحان بغارسی نیز نگاشته بدون اینکه میسجیک از دو نسخه فارسی و عربی از یکدیگر  
 ترجمه شده باشد . و دیگر کتاب مبادی العلوم که در تعاریف و  
 حدود علوم است .

کتاب مزبور بعبربی ترجمه شده است و ترجمه آن در خزانه الکتاب پاریس موجود است

دیگر از تألیفات وی کتاب شاهیر خوارزم که جمیع اخبار و آثار راجع بخوارزم  
 وقایع عصر خویش و جنگها و حوادثی را که خود شاهد و ناظر بوده جمع کرده است .  
 گویند هرگز دستش به قلم و چشمش بی نظر و دلس نبگیر نبوده . سالی دور و در طعام  
 و لباس و مایحتاج خویش را میامی میکرد که حوائج زندگانی ویرا از کار باز نداشت  
 از کلمات اوست : اخلاق علماست که سنت رازنده دارد و بدعت را محبوب  
 گردد . از برای هر روز آنچه لایق و مناسب آنست موجود است و برای فردا  
 آنچه موافق آنست پیدا و مهیا گردد ( مؤلف )  
 ( اعرابی و ملک شاه )

حکایتی است بفضل استماع فرماید	بشرط آنکه نگیند از این سخن آزار
بروزگار ملکش عهده ای جگر	مگر بارگمش رفت از قضا که بار
سوال کرد که اسال غم منج دارم	مرا اگر بید پادشاه صد دینار
چو حلقه در کعبه بگیرم از سر صد	برای دولت و عمرش عالم بیار
چو پادشاه بشنید این سخن بجا گفت	که آنچه خواست اعرابی برود و چند
برف خازن آورد پیشش بهباد	بمطف گفت شه او را که سیدی دار

پاس دار و بدان کاین دیت دنیا صدک و ترا کرای و پای اسرار  
 صد و گر بخوشانه پید هم رشوت نه بهر من نه برای خدایر از هزار  
 که چون بجه برسی هیچ یاد منی که از و کیل مزور تبا به گرد کا  
 ( انوری )

### ( عادات جمال )

وقتی حکمی در مجلس خواص خود گفت شش خیز است که از عادات جمال است و چون  
 در احقان موجود نشود. اول آنکه باندک خیزی در ششم شوند. دوم سخنی گویند که در  
 منفعتی نباشد سوم عطای دهند و نه سزای خود دهند. چهارم سه خود نگاه ندارند  
 پنجم هر آنرا از موده را این دانند ششم دوست را از دشمن نشانند. آنکه گفت  
 سزاوارتر بقوت آن باشد که قادر باشد بر حقوت بدان نکند. و بخیر و تر مردان آنکه  
 بر کسی بیدار کند که از او فسر و تر باشد. و اگر عاقل در این کلمات نظر  
 نگرد هر یک از این کلمه قانون حکمتی و ستفاد سعادت است ( عوفی )

### ( حکایت )

ابو علی نافذ حکایت کرد که در ایام مقتدر بزمی به حضور نماند انیان من بردمی بجو<sup>۳</sup>  
 ایشان قیام نمودی. مردی را دیدم غلی در گردن و خشتی آهنی بمقدار شست من بر شست  
 ۱- کفش ۲- بجه بر خیزند عباسی جلوس سال ۲۹۵ و فات سال ۳۲۵ ۳- شهرت به عراق و زبان را بر میخواست

از حال او پرسیدم که موجب این محنت چیست و ترا در این ملت ساعی کیست گفت  
 والله مظلوم و از جمله رعات و لذات محروم و بجز تقییر این بلار اوجی نمیدانم  
 و بجز شقاوت خود این شقت را بسبی نمیانسم. گفتم واقعه و علت حادثه را بیان کن  
 گفت شبی از شبها از ضیافت دوستی از دوستان خود بازگشتم تا بباران  
 میخی در آدم و شب بیکاه بود و من نمیدانستم چون شارع عام رسیدم عمل شومع  
 دیدم جماعت عس و اهل حرش را مشاهده کردم که میآمدند نشستیم که حکم و نجای  
 گیریم نگاه کردم در آن نزدیکی نیستی دیدم قدری شوریده کردم خاکله در کجا  
 توان رفت و در آن فتم و آن شوریدگی را انقت در که ممکن بود و در آنوقت سیکنجید  
 راست کردم و در آن دکان بایستادم که چون ایشان بگذرند بیرون آیم  
 چون آنجماعت برسیدند و آن نی بست را شوریده یافته گفتند بگریه تا بپایان  
 چیست جمعی از پیا دکان در آن فی بست آمدند و روشنائی در آوردند از آنرو  
 عالم برین تاریک شد شسته دیدم در آنجا افتاده و کار دی بر سینه اش نهاده و چون  
 آن پیا دکان مرابدیدند در آن زاویه ایستاده و کشته بر آن صفت آنجا افتاده  
 شک نکردند که قاتل آن مقتول و مباشر آن فضول منم مرا بگرفتند و جس که دند و روز دیگر

مرأشیں امیر شہر بردند و از آن حال پرسیدند و با انواع تعذیب معذب و مہینا  
 عقوبت معاف گردانیدند و من پسرخان بر انکار اصرار می نمود و ایشان گمان میبرد  
 کہ از تہجد است کہ می نایم و در ایاء و ضرب میافروزد و اہمیت خویشان من جمع شدہ و اہل  
 صلاح بلد بر عفت من گواہ آوردند و بسیار بکوشیدند تا مرا از قتل معاف شتند و برا  
 صورت کہ می بینی محبوس و مغلول گردانیدند و تا امر وز شازندہ سال است کہ باین  
 و بندم و در این محنت خرسند و اشعاری چند بدین مضمون بر خواند

### ( قطع )

بارنج گرفتم انس و غم      در ساختم و صبور گشتم  
 واثق شدہ ام بفضل یزد      از خلق جهان نفور گشتم

مرا بروی رحمت آمد و آن محنت اور عظیم شد و دم و از شدت آسخت متحیر گشتم و ا  
 اثرہ آن حزن در بشرہ من مشاہدہ کرد و گفت چہ بودہ است ترا کہ واقف با آن  
 کہ ورت از لطف خداوند نو مید نیستم کہ ساعت تا ساعت فرج آورد و شد  
 بہر ہمسوز آن سخن تمام از دہن او بیرون نیامدہ بود کہ مشغول شدم و غم غم  
 بدر زدن آمدند و در زدن ان شکستند و محبوبان را خلاص دادند و انم

۱- تخفہ و عذاب کردہ شدہ ۲- تحمل و صبر کردن ۳- فی یاد آسوب ۴- شورشیان

نیز از آن زندان خلاصی یافت ( از کتاب فرج بکده از شدت )

### ( زغن حریص )

آورده اند که زغن<sup>۱</sup> بود چندی روز بگذشت تا از مور و ملخ و هو<sup>۲</sup> آمل و حشرات که طعمه<sup>۳</sup>  
او بود هیچ نیافت که بدان سب<sup>۴</sup> جوعی کردی و لوع<sup>۵</sup>ت نایره<sup>۶</sup> گر سنگی را تسکین دادی بگرو<sup>۷</sup>  
بطلب روزی بر خاست و بخارجو بیاری چون تصیدی ترصد<sup>۸</sup> نشت تا از شب بگذشت  
شکاری در فکند ناگاه ماهی در پیش او بگذشت زغن بحبت او را گرفت که فرود  
ماهی گفت ما لصفور و دمنه<sup>۹</sup> و ابرخو<sup>۱۰</sup>ث و دمنه<sup>۱۱</sup> تر از خوردن من چه سیری بود و لیکن  
اگر بجان دمان<sup>۱۲</sup> دسی هر روز ده ماهی سیم از سیم ده دشی و برف دشی می سپید<sup>۱۳</sup>  
و پاکینه<sup>۱۴</sup> تر در همین جایگاه و مگر بگذرا<sup>۱۵</sup> نم تا یکایک میگیری و براد<sup>۱۶</sup> دل بکار  
میسری و اگر دانی<sup>۱۷</sup> میثوی و بقول مجتهد<sup>۱۸</sup> در امص<sup>۱۹</sup>ق نمیداری مرا سگ<sup>۲۰</sup>ی  
مغلط<sup>۲۱</sup> ده که آنچه گفتم در عمل آرم . گفت بگو بخدا . منقار از هم باز رفت و ماهی چو<sup>۲۲</sup>  
لقمه<sup>۲۳</sup> تنگ روزیان در آب افتادن کیلی بود .

چرخ از دهنم نواله بر خاک افکند دولت قدحم مثل لب آورد و بر تخت

نوعی از زغن خشت از قبل مار و مور و عقرب و سوسا<sup>۲۴</sup> هر خنده و گزنده مانند<sup>۲۵</sup>ها نیز است<sup>۲۶</sup> دام<sup>۲۷</sup> میث<sup>۲۸</sup> کجک<sup>۲۹</sup> و چو<sup>۳۰</sup> آن یک  
و چون آن نوعی ماهی کوچک بر پشت<sup>۳۱</sup> غده<sup>۳۲</sup> می افتد و غش<sup>۳۳</sup> ماه<sup>۳۴</sup> و ل<sup>۳۵</sup> میسان<sup>۳۶</sup> مر<sup>۳۷</sup> و<sup>۳۸</sup> می<sup>۳۹</sup>نا<sup>۴۰</sup> قسم<sup>۴۱</sup> شست



## ( انهدام شهر سن پیر )

شهر سن پیر در کنار دریا واقع و فاصله آن تا کوه آتشفشان ( پله ) تقریباً دو فرسخ بود و در سال ۱۶۰۲ میلادی قریب پنجاه سال بود که کوه مزبور خاموش و از آن آتشفشان دیده نشده بود و در شب سوم و چهارم ماه مه بعضی زمین لرزه اتفاق افتاد و فوراً از خاک و خاکستر مانند باران یزدون تنگ ساحل و مزارع را فرو پوشید و بعداً سکونت آرامی کامل برقرار گردید مردم شهر چنان پنداشتند که فوراً آن مزبور از امور عادی است که گاه بگاه کوههای آتشفشان دارند لهذا چندان توجهی بدان ننمودند و اهمیتی ندادند .

در روز پنجم ماه مه خبر دادند که در قسمت شمال شهر مکانی بواسطه زلزله خراب گردید و یکصد پنجاه نفر در این واقعه هلاک شدند . روز هفتم تلگرافات از وقوع بعضی زلزله در جزایر مجاور اطلاع میداد . کوه آتشفشان پیوسته رعد آساید میکرد و گاه بگاهی دوشن میگرفت . شب هفتم و هشتم بدون حادثه و خطر بسر آمد . روز هشتم در اوایل صبح طوفان بخار قابل اشتعالی تمام شهر را فرا گرفت و در یک طرفه العین شهر زیبا و باصفای ( سن پیر ) بتل خاکستری مبدل شد و کمین شهر که عده آنها بالغ بر بیست

۱- شهر سن پیر یکی از جزایر متعلق بامریکا واقع است

نفر بودند تلف شدند در کاوشها نیکو بد با بعل آمد اغلب آن بیچارگان زبانش  
 سیاه و ضخیم و آویخته و فرو رفته بود و بعضی دیگر که بحال طبیعی مانده و لباسهای  
 ایشان تغییر نکرده بود در همان دقیقه اول جان داده بودند . در موقع حدوث  
 این واقعه خطوط تلفون و تلگراف قطع گردید و آب دریا خود بسافت طویلی بمقیب کشید  
 و با امواج مهیب و یکنبسی باز گردید ابرها هواراتاریک گردیدند و مدت هشت ساعت  
 از خاک و خاکستر باریدن گرفت گشتیها که در ساحل بودند جمله مشتعل گردیدند یکی از  
 صانحن صبان کشتی بنکامیکه در رود بخار را بدید فوراً خویش را با آب انداخت و پس  
 مدتی که سر از زیر آب برآورد شهر را خراب و گشتیها را بحال اشتعال دید شخصی  
 روز نهم باعث شش و نیم صبح بدان محل آمد شهر را بکلی خراب و مشتعل دید فقط  
 یکی از برجهای کلیسا بجا و برپا مانده بود و زمین تا چشم کاری میکرد در زیر خاکستر متوال  
 و هواسنگین و دخنه کشنده بود و بوی گوگرد میداد و هنوز از کوه تفتان بهیرزان  
 میگرد و چون اخل در میاید چنان خطر میاید که آب را بخار مبدل میکرد ( تلف )

### ( قحط سال در دمشق )

چنان قحطی شد اندر دمشق که یاران نه اموش کردند عشق  
 چنان آسمان بر زمین شد بحسبیل که لب تر نکردند زرع و نخیل

بنحشید سرچشمه های قدیم  
 نبودی بجز آنکه بیه زنی  
 نه در کوه سبزی در باغ شمع  
 در آسفال پیش آدم دوستی  
 اگر چه بکنت قوی حال بود  
 بد و گفتم ای یار پاکیزه خوی  
 بتزید بر من که عقلت کجاست  
 بنی که سختی بنایت رسید  
 بد و گفتم آخسر ترا با کرامت  
 نگه کرد در بنجیده بر من فستیه  
 که مردار چه بر ساحل است ایرق  
 من از بسینوای نسیم روی زرد  
 بخوابد که بسیند خردمندیش  
 منقض بود عیش آن تندرست  
 که باشد بهلولی بیارست

۱- خلیله ۲- شلخ ۳- شانه ۴- بکره دای خند و بر طرف کشنده زهر که موب آن تریاکیست ۵- زخم ۶- نالوای

چو بینم که درویش میکنی نخورد  
 بکام اندرم لقمه زهر است و درد  
 ( حکایت ) ( سعدی )

در عهد سلطان محمود زنی بود درری پادشاه آنولایت که اورسید گفندی عظیم  
 دانا بود و کار دان و زیرک و زن فخرالدوله بود. چون فخرالدوله بر حمت حق  
 پیوست اورا پسری بود محب الدوله آن پسر بزرگ شد و لیکن ناخلف بود و پادشاهی  
 نمی شایست نام ملکی بروی بود و مادرش کار میراند چون سلطان محمود شنید که پادشاهی  
 عراق با اسم زنی است نزدیک او فرستاد و گفت که باید سکه و خطبه بنام من کنی  
 و اگر از آنچه گفتم باز گردی بالشکر جزا و حشم بشمار به ان دیار تا ز من و ملک و  
 دولت را براندازم چون رسول برفت و پیغام بگذارد در جواب گفت که سلطان  
 بگوی که تا شوبه من فخرالدوله درجات بود مرا این اندیشه بود که نیاید که تو قصد دیار من  
 کنی اما چون او بر حمت از روی پیوست و ملک بمن رسید اندیشه ملکی از خاطر من برخاست  
 که با خود اندیشه کردم که محمود پادشاه بزرگ است و زیرک و ایستد و اند که پادشاهی  
 پادشاهی را بجنبک زنی نباید رفت و اکنون من محاربت ترا ساخته ام اگر از تو  
 بزیست شوم مرا هیچ عاری نبود اگر تو از من شکسته شوی عاری عظیم بود و مرا فخری

از پادشاهان آل بویه که مغلوب سلطان محمود گردید بسیار سپایان جاگران و خدمتگاران

که خلق ترا ملاط کنند که از زنی منزوم شد این فصول بگوش سلطان محمود رسید پیش ذکر  
عراق نکرد و بدو نکایت آن زن ملک مصون ماند (حرفی)  
(معن بن زامده)

شاعری توقع فایده بدر خانه معن بن زامده آمد چند روز در آنجا بود باریافت از  
باغبان وی التماس کرد که چون معن بیاض در آید و بر کنار آب بنشیند مرا آگاه کن  
چون آنوقت برسد باغبان وی را آگاه ساخت این بیت را -

ایا جود معن ناج معن بجاحتی      فمائی الی معن سواک شفیع  
بر تخت پاره بنوشت و باب داد چون پیش معن برسد لبه مودتا آنرا بگرفتند  
چون آنرا بخواند شاعر اطلبید و ده بدره زربوی داد و آن چوب را در زیر پا  
خود نهاد و روز دوم آن چوب را از زیر پا بیرون کرد و بخواند و شاعر اطلبید و صد  
درم دیگر بگروی داد و در روز سوم همین دستور عمل کرد شاعر برتسید که بباد ایشیان  
و داد و در ابستان بگریخت چون روز چهارم باز آن چوب بیرون کرد و شاعر اطلبید  
نیافت فرمود که در دژ کرم من واجب بود که چندان وی را دم که در حنریه  
یکب دینار و درم نمائد اما دینغ وی را حوصله آن نبود .

۱- ای کرم و جو من من را بجاحت من آگاه کن که بجهنم تو را بسوی وی شفیع و واسطه

## ( قطعه )

کیست اهل کرم آنکس که چو سائل بدش آورد آفت در امید که در دل گنجد  
 بکشد کف احسان و بچند چند آن که نه در حوصله همت سائل گنجد

## ( مضرت شتابکاری ) ( جامی )

آورده اند که جنتی کو ترو بودند و دانه فراهم میآوردند تا خانه بپر کنند فر گفت اول  
 تابستان است و در دشت علف بسیار است این دانه نگاه دارید تا در زمستان که  
 در صحرا هیچ نمائند آنگاه بدین روز کار گذرانیم ماده هم بر این اتفاق کرده بر آن قرار  
 گرفت و دانه آنگاه که بنهاند نم داشت آوندی پُر شد چون تابستان در آمد گرمی بود  
 در آن اثر کرد دانه خشک شد آوندی نمود و مرغایب بود چون باز آمد دانه کسبید  
 گفت این در وجه قوت زستان بود چه اخوردی ماده گفت نخوردم هر چند نگاه  
 کرد سودی نداشت تصدیق یافت و نیز دشت پاشی شد پس در فصل زمستان که  
 بارانها متواتر شد دانه نم کشید آوند باز بهشته را اول رفت و ز قوف یافت که  
 سبب نقصان چه بوده است خرمن کردن گرفت و میساید و میگفت دشوار آنکه شما  
 سودی نخواهد داشت و مردم عاقل باید که در نکایت و نکال تعیل رو نبینند تا همچون آن

کبوتر بنور چو بستانگرود فایده کیاست است که عواقب کار ناپایده آید و در مصالح  
 حال و مال غفلت نوزد چراگر کسی همه ادوات بزرگی فسرده ام آورد چون استعمال  
 بوقت و محل درست نهد از منافع آن بی بهره ماند .

چون بپویی راه دانی چیت علم آموختن      چون بجویی عدل دانی چیت کیمیا دانستن  
 جان باقی بی دیم عیسی مریم یافتن      چو بدستی بی کف موسی عمران دانستن  
 (بهار) (یکده و سده)

روز عیش و طرب بستان است      روز بازار گل و ریحان است  
 توده خاک جبر آمیز است      دامن باد عبیر افشان است  
 وز ملاقات صبار روی غدیر      راست چون آرد دشت سوان است  
 لاله بر شاخ ز مرد گویی      قدحی از شبنم و مرجان است  
 تا کشیده است صبا خنجر بید      روی گلزار پر از پیکان است  
 فلک از ناله سپهر ساخت مگر      باخشان بجدل پیمان است  
 میل اطفال نبات از پتی قوت      سوی گردون طبعیت زان است

۱- نفع اول است ولی عموماً بکسر می خوانند ۲- آینه ۳- جهان ۴- تالاب آب باران و سیل رود

بیان یکجا جمع شود ۵- خطوط سامان ۶- نام سنگی یا دُر براق که در سنگی و نرمی مانند کبریا ۷- از برای

که کون ابر و دهر و زیش  
 باز در پرده الحان بلبل  
 هر که بر انفس نباقی جان است  
 کز پی تمسیت نور و ز می  
 مطرب بزم بستان است  
 ساعد شاخ ز مشاطه طبع  
 باغ را با دصبا همان است  
 غرقه اندر کهر الوان است  
 چهره باغ ز نقاش بهاء  
 بسکونی چون کارستان است  
 و ز کراش کمر ارزان است  
 ابر آبتن دریت گران  
 ( مسافرت در نواحی قطب شمال ) ( انوری )

در سال هزار و هشتصد و هفتاد و نه میلادی سیاحتی امریکائی موسوم (دلن) باب بدنگ باقیانوس منجمد شمالی داخل گردیده بجانب قطب شمال روان گردید ولی چون بزمینه وی در یخها محصور شد ناچار بفرار خلاص و نجات خود و همراهان خویش برآمد و پس از تحمل رنج فراوان و خدمات بی پایان که در هر قدم بر دست بگیربان میگردد و بدنگشتی را را نگارده خویش را با سوار حل سیر می رسانید و مقداری بجانب جنوب پیش رفتند مگر آذوقه بدست نیاورد و قوت لایموتی فراهم نكسند ولی اجل ایشان را همت نداد و جمله در سیر بی از کرسنگی جان دادند



و زندگانی خود را در اوقات نشاءات نماندند. آری کسانیکه در صدد کشف حقایق  
 و خدمت بمعارفه از خطر ترسند و از بذل مال و جان و هستی دریغ نکنند .  
 پنج سال بعد یعنی در سال ۱۸۸۴ قطعات کشتی ( دلی ) را در سواحل کروئند  
 یافتند و این سکه خود موضوع تحقیق و تحقیق سیاحان و محققان گردید .  
 یکی از دانشمندان زوثری موسوم به ( ناسن ) چنین استنباط نمود که یخچالی  
 جریانی منظم است و هر سال در موعدهی معین از مشرق بمغرب حرکت میکند . دانشمندان  
 مزبور بر آن شده که در این باب تحقیقی بعمل آرد و بجانب قلب روان گرد و سفینه بقای  
 محکم که فشار چهار در آن اثر نفوذی نباشد همه هم نمود و در سنه ۱۸۹۳ باد و ازده نفر  
 بهرمان و یاران خود بکشتی جدید نشست و آذوقه فراوان که مدتی مدید کفاف  
 ایشان را بدهد با خود برداشت کشتی را با اختیار بخاکذاشت حرکات منظم  
 مدتی کشتی را بهر طرف میرد و هر لحظه امید ناسن را بایس بدل می نمود و تصور میکرد که حد  
 بخلافه در اهی بهبود پیش گرفته و جسم مان یخ در قطب شمال وجود ندارد . ولی باز  
 چندی دریافت که کشتی منظم آسوی مغرب و سواحل امریکا متوجه است . از اینرو نو  
 امیدی بقلبش را دریافت و بدرکن مطلوب امیدوار گردید . کشتی پیوسته بقطب نزدیکتر  
 میگردید . تا در سنه ۱۸۹۵ بصدد فرسنگی قلب رسید . دانشمندان زوثری دانست که کشتی

بیش ازین بجانب قطب پیش نخواهد رفت ریاست کشتی را بسکری از بهر امان مخموم  
 به (اسور دورپ) باز گذاشت و خود با یکی از یاران و چند سوارمه و سگ برای  
 کشیدن محل آذوقه روان گردید و پس از چندی خود را بهشت فرسخی قطب نفیج<sup>۸۰</sup>  
 عرض شمالی رسانید و تا آن زمان کسی تا این درجه بقطب نزدیک نگردیده بود .  
 در این وقت مایحتاج و آذوقه وی روی بتم شدن نهاد و غرضان سفیدگان  
 او را بدریدند و سوارمه را مقتدر با بیجا صل گردید . رستمان قطب نیز نزدیک شد<sup>۸۱</sup>  
 و هرگاه چند روز دیگر در نیک میگردید و پیش میرفت در ظلمت چند ماهه فرو رفته را چنان  
 برای ایشان معتذر و مسدود میکرد پس با کمال تأسف بمراجعت پرداخت و چنانچه در  
 راه مسافری میگردموم به (ژاکون) را ملاقات میکرد از شدت سرما و گرسنگی مملو  
 شد و بسیار باقی ملحق میگردید . پس بهر امان پامردی ژاکون بجانب  
 روان گردید و در همان اوقات کشتی وی با بهر امان با صل کرده و نسلد رسید  
 و حدس ناسن صائب و جریان قطبی ثابت گردید (مؤلف)

### (نصیحت)

کسی که او نظر عقل در زمانه کند      چنان سرده که همه کار عاقلانه کند  
 بر آنچه خاطر موری از آن بیازد      اگر خود آداب حیات از آن گرانه کند

قناعت است مروت نشان آزادی      سخت خانه دل و قف این دو کا کند  
 بنیک و بد چو سر آید جهان جان بهتر      که زندگانی با طبع شادمانه کند  
 ز شکر در همه حال یاوری خوا      بصبر در همه کار استعانه کند  
 زبان ز گفتن ناگفتنی نهدارد      که شمع هستی خود بر سر زبانه کند  
 (عربی) (حجاج و اعرابی)

حجاج در شکارگاهی از لشکریان جدا افتاده بتلی برآمد دید که اعرابی نشسته  
 و شتران گرد او میچرند چون شتران حجاج را دیدند بر میسند. اعرابی سر بالا کرد  
 خنجر نک و گفت کیت که از این بیابان با جامه های درخشان برآمد که لعنت خدا  
 بروی باد. حجاج هیچ نگفت پیش آمد که السلام علیک یا اعرابی. در جواب گفت  
 لا علیک اسلام ولا رحمة الله ولا برکاته. از وی آب طلبید. گفت فرو دای و بذلت  
 خوار سی آب بخور که من رقیق و نوکرتو نیستم حجاج فسرود آمد و آب بخورد پس  
 ای اعرابی بهترین مردمان کیت گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر شتم تو  
 گفت چه میگوئی در حق علی بن ابیطالب. گفت از کرمم بزرگوار می نام و می دانم میبخشد  
 گفت چه میگوئی در حق عبداللّه مروان هیچ نگفت. گفت جواب من بگوی اعرابی  
 بد مردیت. گفت چرا؟ گفت خطائی از وی در وجود آمده است که

مشرق و مغرب از آن پُر برآمد است پرسید که کدام است گفت که این فاضل فاج  
 حجاج را بر مسلمانان کاشته است. حجاج بیسج بگفت ناگاه مرغی برید و آوازی  
 اعرابی روی بجهاج کرد و گفت تو چه کسی ای مرد؟ گفت این چه سوالی است که میکنی؟  
 گفت این مرغ مرا خبر داد که شکری میرسد که سه دریشان توئی. در این سخن بود که  
 وی در رسیدند و بروی سلام گفتند. اعرابی چون این بدید رنگ وی متغیر شد حجاج  
 قادی را بر سر و بر بند چون روز دیگر بآمد کرد مائد و نهاده و مرد مال را جمع آمدند اعرابی  
 آواز داد چون در آمد گفت لہام ملک و رحمة اللہ وبرکاتہ. حجاج گفت من چنان گویم  
 که تو گفتی و عینک لہام. پس گفت طعام بخوری؟ گفت طعام نت اگر اجازت ہی  
 بخورم گفت اجازت دادم اعرابی پیش نشست و دست دراز کرد و گفت بسم اللہ  
 انشاء اللہ کہ آنچه بعد از طعام پیش آید خیر باشد. حجاج بخندید و گفت بیسج میدهند کہ  
 دیروز از این بر من چه گذشته است. اعرابی گفت اصلح اللہ الایسر سرری کہ دیروز  
 در میان من و تو گذشته است امروز افشائی کن. بعد از آن حجاج گفت ای اعرابی  
 یکی از دو کار اختیار کن یا پیش من بهش کہ ترا از خواص خود گردانم یا تر پیش عبد  
 بن مروان فرستم و آنچه اورا گفته اخبار کنم تا هر چه خواهد آن کند  
 اعرابی گفت صورت دیگر هم میتواند بود. گفت آن کدام است گفت آنکہ مرا بگذاری

که سلامت ببلاد خود باز روم و دیگر نه تو مرا بسنی و نه من ترا حجاج بخندید و فرو  
وی را بر سر دردم دادند و ببلاد وی فرستادند ( جامی )

### ( پروانه و بلبل )

شبی پروانه محنت نصیبی	ز غم همراز شد با غنای سی
از آن مرغ چمن پر سید احوال	که ای بیچاره مرغ آتین بال
چو متیگردی بگردش شع محفل	باتش سوختن خود را چه حاصل
چرا چون من نگردی بگرد گلزار	بعد صوت و هزاران ناله زار
نهد چون ناله مرهم بر دل ریش	چرا دشوار سازی کار بر خویش
از او پروانه چون آتش بر شفت	بلبل باز بان آتش گفت
که ای غافل ز آئین محبت	کشیده در رموز عشق قمت
نوز دهر دلی از آتش دست	بیزیر گل کن آن دل را که نیکوست
چرا از ناله رنجب نام دل زار	که بر من جان فشانی نیست دشوار

( فایده همیشه و صنعت ) ( ناملم آهسته )

چون کتاب از مشق خویش بنیاد و این قصه دراز است اما مقصود این است

که وی بروم افتاد و در قسطنطنیه رفت با وی هیچ چیز نبود از دنیا وی و عیش آن  
خواستن مگر اتفاق چنان افتاده بود که وی بگوید کی در سهرای پدر خویش آهنگر  
دیده بود که کار دما و تیغها و رکاها ساختندی دکار کردند ی مکر در طالع او این  
افتاده بود هر روز گرد ایشان گشتی و همیشه دیدی این صناعت را بیاخته بود  
آنروز که بروم در ماند هیچ حیل ندانست و بدکان آهنگری رفت و گفت من  
صناعت را دانم وی را مزد در گرفتند و چند آنکه در آنجا بود از آن صناعت بیتر  
و بکسی نیازش نبود تا آنگاه که بوطن خویش باز رسید بعد از آن بفرمود که هیچ  
فرزند خویش را صناعت آموختن عیب نداند و بسیار افتد که اُتُت و شجاعت  
سود ندارد و هر دانشی که بدانی روزی بکار آید . بعد از آن اندر عجم این رسم  
افتاد که هیچ محنتی نبودی که صنعتی ندانستی هر چند بدان حاجت نبودی  
و آن شیوه عادت گردید ( قابوسنامه )

### ( صنعت گرو پشه و ز )

به از صانع بگیتی مقبل نیست      ز کب دست بهتر حاصل نیست  
بروز اندر پی سامان خویش است      چو شب در خانه شد سلطان خویش است

بری از سبقت هر دُونِ حرس  
چو شب شد سخت این در شب تا  
ز کب دت نبود هیچ عاری  
سرِ صانع بگردون بر فراز است  
تن آسوده ز بیم و منت کس  
چو روز آید رود باز از پی کا  
به از ملک نباشد هیچ کاری  
سلاطین را بصنّاعان نیاز است  
(کشا و کرز)

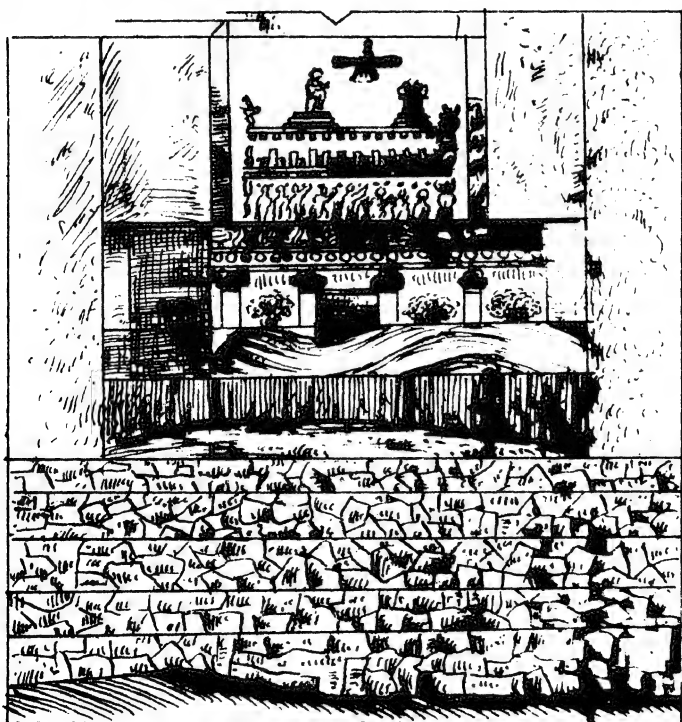
به از صنّاع عالم دِهقان است  
ز صانع را یگان نفی نخیزد  
جهان را خست می از دِهقانست  
براحت رازق همه مار و موش  
که وحش و طیر را راحت نیست  
ز دِهقان عاقبت چیزی بریزد  
از اد که زرع و گاهی بوشت  
همان گر آدمی و گرسنه شود  
سبک کوی از ملائک در پیا  
کسی را پای دِهقان نباشد  
عرق ریزند و قوت خلق کارند  
چراغ دل نه وزی در ده انگشت  
اگر دِهقان چنان باشد که بیا  
اگر بویای قحطان نباشد  
بکار اندر همه مردان کارند  
کلید رزق قمت سخت در مشت

۱- یعنی دِهقان چه در قدیم ده را (دیه) می گفتند

۲- منت و مجانی ۳- چهار پایان

بدنیا عاقلانه تخم گشتند  
(مقبره داریوش در استخر) (نام خرد)

ایرانیان قدیم تنها برای امروز و امرد می‌گشتند و برای دیگران بناهای مقبره نمی‌ساختند  
بیادگان می‌گذاشتند و مقابر اشخاص در بناهای قدیم ایران کم‌تر دیده شده است و اولی بر کوه  
پاس احترام برخی سلاطین بزرگ که مملکت را آباد نموده گاهی بیاد کار مقبره‌ای بر می‌داشتند  
و اغلب مقبره‌ای که امروز در حسره‌ای قدیمی دیده می‌شود مسافران بر سلاطین و پادشاهان





داریوشش گیر میباید در قمت بالای مقبره صورت داریوشش باباس فاعر سبطی  
 دیده میشود که بر روی صفه سینه ایستاده و بجان خویش تکیه کرده است و با  
 مقدس که در مقابل میوزد میسنگد قرص آفتاب در مقابل او میدرخشد و هورمزد  
 خداوند خد او ندان بالها گوژده در آسمان پرواز میکند . چهره هورمزد چون  
 پری سالخورده است و در کمر او حلقه بنظر میرسد که از دو طرف دو بال از آن  
 جدا شده و از طرف پائین دُمی چون دُم مرغ به آن پیوسته و پر های مرغ ببال  
 مهارت و وضوح مجاری شده . و عنبر از دو بال مزبور دو انتهای نواریز  
 در طریفن بالها ظاهر است . پادشاه و آتشکده در روی تختی واقع که دارای  
 دو طبقه و از دو طرف دارای چند ستون است که منستی بسرگاو میشوند . و این  
 نمرهای گاو یکی از شاهکارهای قدیم ایران بشمار می آید .  
 زرده های تختها عبارتند از مجسمه های انسانی که پسروی یکدیگر ایستاده و تختها  
 در بالای سه خویش بر روی دست نگاهداشته اند .

### ( نصیاح افلاطون باسطو )

از هیچکار از کارهای بزرگ دنیا ملالت ننما . و در هیچوقت تنگی و نانی مکن  
 و از خیرات تجاوز جایز نیست — حکمت دوست باش و سخن حکما بشنو .

و از آداب ستوده استماع کن — و در هیچ کار پیش از وقت بآن کار مشغول  
 و چون بکاری مشغول باشی از روی همت و بصیرت در آن مشغول باش  
 بتوانی مگر متکبر و مجرب باش — و از مصائب شکستگی و خواری بخود  
 راه بده — با دوست معاند چنان کن که بحاکم محتاج نشوی — و با دشمن  
 چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود — با هیچکس کینیت مکن — و تواضع  
 با همه کس بکار دار — و هیچ متواضع را حقیر شمار — در آنچه خود را  
 معذور میداری برادر خود را ملات مکن — و بطلات شادمان باش —  
 و بر بخت اعتماد مکن — و از فضل نیک پشیمان شو — و با هیچکس مزاج مکن  
 همیشه بر طراست سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن .  
 (خواج نصیر)

کتبه العبد المذنب الفاضل مرقی الحسینی البرغانی  
 غفر ذنوبه و ترعموبه

مطبعة سعادت و اخوان کجانی مطبعة علمی

فی شهر رجب المرجب سنه ۱۳۴۸ هجری

کتابخانه فارسی  
 وزارت معارف و اوقاف و صنایع  
 قزوین







